توانا بود هر که دانا بود

سلسله انتشارات

مؤسسه وعظ و خطابه

آئین سخنوری

یا

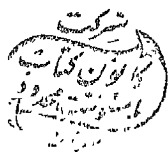
فن خطابه

نگارش جناب آقای محمد علی فروغی

۱۳۱۶ شمسی

طهران – چاپخانه روشنائی

توانا بود هر که دانا بود



سلسله انتشارات

مؤسسه وعظ و خطابه

آئین سخنوری

یا

فن خطابه

نگارش جناب آقای محمد علی فروغی

۱۳۱۶ شمسی

طهران ـ چاپخانه روشنائی

بنام ایزد مهربان

چون ارادهٔ مقدس **اعلیحضرت همایون شاهنشاهی** بر این تعلق گرفت که عمل موعظه و خطابه در تحت ترتیب معقول در آید و بر منابر و کرسیهای خطابه سخنهائی گفته شود که برای دنیا و آخرت مردم سودمند باشد مقرر شد وزارت معارف دولت شاهنشاهی در دانشکدهٔ معقول و منقول طهران برای کسانیکه میخواهند بوعظ و خطابه اشتغال یابند مجالس تدریس و تعلیم مخصوص منعقد سازد تا تعلیماتی که برای این منظور واجب است بعمل آید وچون ازجمله تعلیمات لازم برای این مقصود آگاهی بر قواعد واصول فن خطابه است و دراین فن تاکنون کتابی بزبان فارسی تصنیف نشده بود اینجانب برعهده گرفتم که این نقص را مرتفع سازم و مختصری در فن خطابه که ازصناعات خمسه علم منطق شمرده میشود واز جهتی مربوط بعلم ادب نیز هست برشته نگارش درآورم وآن کتابی است که بنظر خوانندگان محترم میرسد وامیدوارم هر نقص وعیبی درآن به بینند خرده نگرفته براینجانب منت بگذارند وآگاهم سازند .

برای اینکه تعلیمات علمی این کتاب یك اندازه با تعلیم عمل نیز همراه شود کتابی دیگر درنظر است که مشتمل بر نمونه ها از خطابه ها ومواعظ سخنوران بزرگ قدیم و جدید مشرق ومغرب خواهد بود وضمنا برای خوانندگان از تاریخ فن خطابه نیز آگاهی دست خواهد داد وامید است که آن نیز بیاری خداوند بزودی بنظر خوانندگان محترم برسد .

محمد علی فروغی

مهر ماه ۱۳۱۶



غلطهای مهمی که هنگام چاپ در کتاب واقع شده و از خوانندگان تمنی میشود پیش از مطالعه تصحیح فرمایند

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٢٤	١٢	خطیب	بخطیب
٥٥	١٠	طرح	طرح و
٦١	١٧	فراوان در	فراوان که در
٧٦	٤	بهرصورت	بهرحال
٩١	٣	شود بایدهرگاه	شود هرگاه
١٠٤	٤	شرشار	سرشار
١٠٩	١٢	کلمه «این احوال» از آخر این سطر برداشته شده بآخر سطر بعد افزوده شود	
١٢٢	١٦	بتحرك	بتحریك
١٢٧	١٣	مجالس و	مجالس وعظ و
١٢٨	٥	بمناسب	بمناسبت
١٤٣	١٧	جلو	جلوه
١٤٥	٥	مالش	مآلش
١٧٤	٤	انسانی	انسان
١٧٩	١٨	معنوی یاچه	معنوی چه

فهرست مطالب کتاب

صفحه

مقاله اول کلیات ۱

فصل اول معنی سخنوری و تاریخچه پیدایش آن ۱

فصل دوم تعریف و موضوع و غایت و فایدهٔ سخنوری
و معنی بلاغت ۱۰

فصل سوم اقسام بلاغت و سخنوری ۱۵

فصل چهارم دراینکه سخنوری مراحل دارد ۲۰

مقاله دوم مراحل سخنوری ۲۲

فصل اول سخن آفرینی یا انشاء سخن ۲۲

بخش اول اعمالیکه انشاء سخن مشتمل بر آنست ۲۲

بخش دوم رعایت آداب ۲۶

بخش سوم شورانگیزی ۲۹

بخش چهارم اقامهٔ حجت و دلایل ۳۴

۱ - کلیات ۳۴

۲ - اقسام حجتهای خطابی ۳۷

۳ ـ مواضع حجتهای خطابی ۴۳
۴ ـ دقایق ونکات احتجاج ۴۹

فصل دوم تنظیم سخن یاسخن پیوندی ۵۴
بخش اول معنی و اهمیت وچگونگی تنظیم سخن ۵۴
بخش دوم درآمد سخن ۵۷
بخش سوم طرح مطالب وتقسیم آن ۶۴
بخش چهارم نقل وقایع ۶۷
بخش پنجم اثبات مدعا وحل اشکالات ۷۲
بخش ششم فرود سخن وحسن خاتمه ۷۵

فصل سوم تعبیر یاسخن پردازی ۷۷
بخش اول مقام سخن پردازی وچگونگی ولوازم آن ۷۷
بخش دوم روانی سخن ۸۰
روشنی فکر ۸۰
فصاحت لفظ ۸۱
طبیعی بودن سخن ۸۷
نکته توجه کردنی ۸۸
بخش سوم دلپذیری وآرایش سخن ۹۱
بخش چهارم مقتضی حال بودن سخن ۹۵

فصل چهارم ادای سخن یاسخنسرائی ۹۹

حافظه ۱۰۱

صوت ولحن وحرکات وسکنات ۱۰٤

آهنك وآواز ۱۰٦

حرکات واشارات ۱۰۹

مقاله سوم دراقسام سخنوری ۱۱۲

فصل اول سخنوری سیاسی ۱۱٤

فصل دوم سخنوری قضائی ۱۲۲

فصل سوم سخنوری تشریفاتی یانمایشی ۱۲۹

فصل چهارم سخنوری علمی ۱٤۱

فصل پنجم سخنوری منبری ۱٤٥

بخش اول تعریف سخنوری منبری ۱٤٥

بخش دوم اوصافی که سخنور منبری باید داشته باشد ۱٤۷

بخش سوم موضوعات سخنوری منبری ۱٥٦

بخش چهارم شرایط وچگونگی سخنوری منبری ۱٦۱

مقاله چهارم تتمیم مرام ۱۷٥

فصل اول احوال نفسانی انسان ۱۷٥

تمایلات وحالات نفسانی انسان ۱۷۸

مهر ودلبستگی ۱۸۲

	رأفت ودلسوزی وترحم	۱۸٤
	خشم و کینه	۱۸٦
	نفرت وضجرت	۱۸۹
فصل دوم	بازدید وتکمیل وخلاصه مطالب کتاب	۱۹۲
	هفتاد پند درسخنوری	۱۹۲
	مقام سخنوری	۱۹۲
	چگونه سخنوری باید کرد	۱۹۳
	آداب سخنوری	۱۹٤
	چگونگی سخن	۱۹٦
	برای اقناع	۱۹۸
	برای دلنشینی سخن	۱۹۹
	برای ترغیب وتهییج	۲۰۰
	صفاتی که برای سخنور لازم است	۲۰۱

مقاله اول

کلیات

فصل اول

معنی سخنوری و تاریخچهٔ پیدایش آن

سخنوری یاخطابه فنی است که بوسیلهٔ آن گوینده شنونده را بسخن خود اقناع و برمنظور خویش ترغیب میکند.

پس غرض از سخنوری همین دو نتیجه است که شنونده سخن گوینده را بپذیرد و برمنظور او برانگیخته شود.

گویندهٔ که این فن بکارمیبرد خطیب وسخنور نامندوسخنی را که این فن در آن بکار برده شود خطبه و خطابه و نطق و گفتار خوانند.

چون انسان باید باهمجنسان خود زندگانی کند و وسیلهٔ مهم ارتباط مردم با یکدیگر سخن گفتن است هرکس غالباً محتاج میشود که سخنوری کند تادیگران بمقصود او بگرایند پس بسیاری ازمردم همه جا وهمه وقت دانسته یانادانسته سخنوری بکار برده ومیبرند ونمیتوان گفت این فن درکجا و چه زمان

آغاز کرده است جز اینکه هرجا وهر گاه مردمی که باهم بسر میبرده اند گروه فراوان نبوده یازندگانی آنها ساده ومختصر و بی طول وتفصیل بوده است البته سخنوری موضوع نداشته یا کم اهمیت بوده است وهرچه زندگانی اجتماعی قوت گرفته وطول وتفصیل یافته یانکته سنجی اهل معرفت ترقی کرده پایهٔ سخنوری بالا رفته و ضرورت و اهمیت گرفته است .

در دوره های باستانی از ازمنهٔ تاریخی هریك از ملل در رشتهٔ از سخنوری زبردستی یافته‌اند . بعضی سخنورانی داشتند که مردم را در امر آخرت ومعاد باندرز و موعظه ارشاد میکردند وبعضی از آنها رجال سیاسی یا حکما و دانشمندانی که مردم را درامور دنیوی ومعاشی رهبری مینمودند وظاهر اینست که سخنوری در آغاز بیشتر جنبهٔ شاعری داشته است .

باز گشت بزمانهای بسیار قدیم از اینرو لازم نیست زمانی که سخنوری محل توجه میشودمائهٔ پنجم پیش‌ازمیلاد مسیح‌است و آنزمان سراسر دنیای متمدن دردست توانائی پادشاهان ایران‌بود وقومی که مستقیماًتحت‌حکومت ایران نبود بعضی‌ازیونانیان بودند .

اما دربارهٔ ایران‌چون آثار قدیم ما تقریباً همه محوشده‌واز میان رفته است ازاینجهت مانند بسیاری از جهات دیگر متأسفانه در تاریکی هستیم همینقدر میدانیم که در اینجا هم سخنوری میکردند وسخنورانی بوده‌اند چه ممکن نیست قومی که‌قرنهادر

حال تمدن زندگانی کرده و دانشمندان داشته است سخنگو و سخنور نپرورده باشد از این گذشته نویسندگان عرب را در صدر اسلام می بینیم که گفتگو از سخنوری ایرانیان میکنند وازچگونگی آن نشانیها میدهند ، در کتابهای تاریخ نظم و نثر سخندانی هم از بزرگان ایران منقول است ولیکن نه بآنگونه و باندازهٔ که بتوانیم بر سخنوری ایرانیان شناسا شویم وروی همرفته میتوان گفت آثار ومواد کافی در دست نداریم که بدانیم چه قسم از سخنوری دراین سر زمین رواج داشته و چه اندازه شایع بوده و ناچاریم نظر بیونان بیندازیم ومی بینیم در میان آن قوم سخنوری بسیار بکار بوده است ودرآنجا بازارخطیبان ازآنجهت گرم بود که تصمیمهای مهم مملکتی در انجمنهای ملی گرفته میشد و دعاوی راهم در محاکمی قطع وفصل میکردند که از گروهی ازافرادملت تشکیل می یافت بنابراین درآن محاکم برای اقامهٔ دعوی برمتهم یادفاع او خطیبان بسمت وکالت سخنوری میکردند تا بقوت نطق وبیان درنفوس قضاة تصرف کرده ایشانرا با نظر خویش موافق سازند و در انجمنهای ملی هم مردان سیاست که بر سر کار بودند میبایست بقوت نطق وبیان اعضای مجلس وافراد ملت رابرای تصمیم بکارها ووضع قوانین باخود همراه کنند و آنها که بر سر کار نبودند سخنوری میکردند تا ازخود معرفی نموده بر ملت آشکار سازند که قابلیت حکومت کردن ومصدر کارشدن دارند.

در آغاز هر کس سخنوری میکرد از روی قوه واستعداد طبیعی بود چون بازار خطابه و سخنوری بدلایلی که گفتیم در یونان گرم شد مردمان با سر وشور همه خواهان شدند که ناطق وخطیب باشند ازاینرو کم کم بعضی از هوشمندان در رموز و دقایق سخنوری نظر کردند وقواعدی برای آن مقرر داشتند و تعلیم سخنوری را فن خود ساختند و نظر باینکه سخنور برای حصول مقصود یعنی اقناع شنوندگان ناچار باید معلومات بسیار داشته باشد تاهر موضوعی که پیش آید از بحث آن وانماند استادان سخنوری بسخن آموزی تنها نمیتوانستند اکتفا کنند و ناگزیر هرقسم معلومات وفنون بشاگردان خود میآموختند پس میبایست ازهر دانشی بهره داشته باشند یعنی خلاصه دانشمند باشند ودانشمند را بزبان یونانی سوفیست میگفتند و بعضی از سوفیستها بواسطهٔ احاطهٔ بمعلومات و فنون فراوان معروف و محترم شدند و از راه تعلیم دانش و سخنوری سودهای گزاف بردند و در نیمهٔ مائهٔ پنجم پیش از میلاد دریونان خاصه در مهمترین شهرهای آن کشور یعنی آتن تعلیم وتربیت ملی گذشته از ورزش وموسیقی تقریباً همین تعلیماتی بود که سوفیستها بجوانان میدادند ونتیجه وماحصل آن فن سخنوری میشد که بهترین وسیله برای رسیدن بمقامات عالیه بود .

اما ازآنجا که شهوت وغضب غالباً برنفس انسان چیره است

خطیبان درسخنوریهای خود همیشه‌جانب حق وعدالت را نگرفتند و مصالح و منافع حقیقی‌ملت‌را منظور نداشتند و کم کم‌سوفیست‌ها برای نفع شخصی در رهبری شاگردان بشاهراه حقیقت وعدالت اهتمامی نورزیدند وتعلیماتی که میدادند بیشتر برای این بود که خطیب هر ادعائی را از حق و باطل وهر پیشنهادی را از مفید و مضر بتواند بقوهٔ سخنوری از پیش برد وبهر وجه باشدشنوندگان را اقناع کند. بعبارت دیگر بازار مغالطه و عوام فریبی رواج گرفت و سوفیست ها مغلطه کار شناخته شدند و الفاظ سفسطه وسوفسطائی که بمعنی مغلطه و مغلطه کار است از همان کلمه یونانی سوفیست گرفته شده است.

پس بسیار اتفاق‌میافتاد که سخنور بجای‌سود زیان میرساند و بجای حق باطل را بکرسی می نشاند بنابرین خردمندانی که مصالح حقیقی ملت و جریان صحیح عدالت را خواهان بودند کم کم بمخالفت خطابه وخطیبان سوفسطائی برخاستند و بنای مبارزه با مغلطه وسفسطه را گذاشتند. بزرگترین این اشخاص سقراط بود و پس از او شاگرد بزرگوارش افلاطون همین روش را اختیار کرد وقسمتی مهم از تعلیمات ورسالات آن‌یگانه فیلسوف برای آگاهانیدن مردم برمضار ومفاسد وجود آن خطیبان و استادان ایشان بوده است و او کوشش داشت که خیر و صلاح واقعی مردم‌را آشکار کند و راه مخاطبه و مباحثهٔ صحیح را چه

در تحصیل علم و چه درکار زندگانی وامور دنیوی پیش پای ایشان بگذارد تاحقیقت را بجویند واز مغالطه وسفسطه بپرهیزند و گول نخورند این کوششها مقدمهٔ تأسیس فنی گردید که شاگرد هوشمند افلاطون وخاتم حکمای بزرگ یونان یعنی ارسطو همهٔ رموز و دقایق آنرا بدست آورد ودر چندین کتاب تنظیم وتدوین کرد که مجموع آنها بنام منطق خوانده شد و پایهٔ آن فن را چنان استوار گذاشت که هنوز پس از دو هزار و دویست و پنجاه سال باصولی که او بدست داده خللی راه نیافته و آن قواعد مقبول ومسلم است .

یکی از کتابهای ارسطو که حکمای ما آنرا بابی از منطق شمرده اند در اصول وقواعد فن خطابه و سخنوری است حکمای اروپا آنرا جزء منطق نشمرده‌اند وفنی مستقل دانسته‌اند چون ارسطو رساله های چندی که در ابواب مختلف منطق نوشته یکجا بعنوان کتاب واحد تنظیم ننموده وحتی نام منطق را هم او برای این فن نگذاشته است وديگران اختیار کرده اند ولیکن شکی نیست که فن خطابه را با منطق مناسبت تام هست زیرا که منطق را هم بوجهی میتوان گفت فن اقناع است وارسطو خود نیز باین معنی تصریح کرده و در اوایل کتاب خطابه گفته است این فن شعبهٔ از منطق و جدل است و با اخلاق وسیاست مدن یعنی حکمت عملی ارتباط تام دارد چون خطیب باید ازعلم اخلاق

و سیاست بخوبی آگاه باشد پس حکمای ما جمیع فنونی را که درآنها سخن بکار میرود و ارسطو برای آنها قواعد و اصول بدست داده جزء منطق شمرده و بنابراین پنج صنعت منطقی قائل شده اند : اول برهان که قسمت حقیقی منطق همان‌است و آن بیشتر درعلوم وفلسفه بکار میرود. دوم جدل که متمم علم برهان است سوم سفسطه که برای آگاهانیدن است که مغالطه‌بچه نحو صورت میگیرد تا از آن فریب نخورند و پرهیز کنند. چهارم خطابه که موضوع گفتگوی ماست و فن اقناع است و تصرف در نفوس بترتیبی که ازاین‌پس بیان‌خواهیم کرد. پنجم‌شعر که‌آنهم برای تصرف در نفوس است بوسیلهٔ تخیلات و ذوقیات .

منطق را چنین تعریف کرده اند که فنی است که بواسطهٔ آن انسان درست فکر کند و بخطا نرود دراینصورت از روی حقیقت میتوان گفت‌علم حقیقی‌منطق همان برهان وجدل وسفسطه است و توجه اهل منطق غالباً بهمین قسمت بوده و خطابه وشعر هر کدام فنی‌جدا گانه شمرده شده واروپائیان نیز بهمین‌ملاحظه آنها را از منطق جدا کرده اند .

اما خطابه یعنی سخنوری پس از یونانیان در نزد رومیان نیز بکار بود و آنقوم خطیبان بزرگ داشته اند و رسائل و کتب دراین فن نگاشته اند اروپائیان همچون بمیدان آمدندازیونانیان ورومیان پیروی کردند و فن خطابه را بدرستی ورزیدند و در هر نوع از سخنوری بپایهٔ استادی رسیدند .

میان مسلمانان و در مشرق زمین جز درصدر اسلام چون حکومت ملی استقرار نداشته ومقتضیات رواج فن خطابه‌موجود نبوده چندان بکار نرفته است ومیان ما بجز واعظان و ذاکران کسی بسخنوری نپرداخته است آنها هم غالباً رموز وفنون‌خطابه را نیاموخته وهرچه کرده اند بطبیعت و استعداد خویش کرده‌اند چنانکه در شعر نیز این اوقات چنین شده است و با آنکه شاعری میان ما شیوع کامل داشته ودارد کسی لازم نمیداند علم‌شعر وحقیقت آن و رموز و دقایقش را بیاموزد .

دستورهائیکه دراین فن نوشته شده آنچه در کتابهای منطق دیده میشود مانند ابواب دیگر این فن خشك و بی جان است و نتیجهٔ عمدهٔ کهاز آن گرفته‌میشودیك‌مشت‌اصطلاح‌است‌وروی‌هم‌رفته فن خطابه از آنها آموخته نمیشود و تدریس و تعلیم آنهم‌متروك گردیده است و چنین مینماید که فضلای ما چون از اوضاع اجتماعی یونانیان و رومیان بیخبر بوده‌اند مورد استعمال‌سخنوری و حقیقت آنرا بدرستی ندانسته اند . وآنچه در غیر کتابهای منطق است در کتب ادب عربی پراکنده است و استفاده ازآنها خالی از زحمت نیست .

پس خطابه و سخنوری فنی است که میان ما ایرانیان علمش باید تازه تأسیس شود امید که‌عملش درغیرتدلیس‌بکاررود .

دراین کتاب ما ازآنچه ارسطو وخطیبان رومی وحکما

وفضلای اسلامی و دانشمندان اروپائی درفن سخنوری دستور داده اند استفاده میکنیم ولیکن چون هیچ کتاب معینی را از تصنیفهای پیشینیان قدیم و جدید با مقتضیات زمان و مکان خود مطابق نیافته ایم روش مخصوص ایجاد و اختیار مینمائیم که هم از طریقهٔ اهل فن بیرون نرویم و هم آنچه را طالبان این علم بدانستنش محتاجند بهترین وجهی ومناسب ترین بیانی که امروز احوال و افکار مردم ما اقتضا دارد ایراد کنیم . آنچه را دانش- طلبان این زمان از شنیدنش بی نیازند یا برای ایشان سودی ندارد وبکار نمیرود رها میکنیم وبعضی گفتنیها را که پیشینیان نگفته اند میگوئیم و کوشش میکنیم که ازایجاز مخل و اطناب ممل بپرهیزیم و بااینهمه چون این کتاب اول تصنیفی است که دراین فن درزبان فارسی باین روش نگاشته میشود یقین است که بی عیب و نقص نتواند بود و کسانیکه پس ازما باینکار دست برند البته آنرا درست تر و آراسته تر خواهند نمود .

فصل دوم

تعریف وموضوع وغایت وفایدهٔ سخنوری و معنی بلاغت

سخنوری چنانکه گفتیم فن اقناع و ترغیب است بوسیلهٔ سخن وغرض از آن بدست آمدن این دو نتیجه است .

پس باید گفت موضوع علم سخنوری چیزی است که بوسیلهٔ آن غرض از سخنوری حاصل میشود یعنی شنونده سخن گوینده را باور میکند و بمنظور او برانگیخته میشود و آن بلاغت است که بزودی معنی آنرا خواهیم گفت .

اما موضوع گفتار و سخن را نمیتوان تعیین کرد چه آن حد و شماره نداردوجمیع اموریکه برای انسان پیش میآید که با ابناء نوع در آن گفتگو کند موضوع سخنوری میتواند واقع شود خواه امور مادی باشد خواه معنوی معقول یا محسوس علمی یا اخلاقی دینی یا دنیائی .

اقناع دوقسم است : اقناع علمی و منطقی واقناع خطابی .

اقناع علمی ومنطقی آنست که مدعا ببرهان ثابت شود و شك و تردید در آن باب برای عقل باقی نماند و نظر بگوینده و چگونگی گفتار او نباشد و این قسم اقناع در امور علمی است ودر هرموضوع وظیفهٔ کسی است که آن موضوع را فن خود ساخته است

مثلا در امور طبی وظیفهٔ طبیب است و درامور هندسی وظیفهٔ مهندس است وهمچنین .

ولیکن همه امری قابلیت آن ندارد که ببرهان ثابت شود و بسیاری از امور است که درستی و نادرستی آنها نسبی است یعنی برای یك زمان یا یك مکان یا با اوضاع و احوال معین یا برای اشخاص وجماعات مخصوص درست است وبرای غیرآنها درست نیست وحال آنکه برهان برای چیزی میتوان اقامه کرد که همه وقت وهمه جا و درهمه احوال وبرای همه کس درست باشد . ازاین گذشته اگر هم امور ببرهان قابل اثبات باشند بسیاری از شنوندگان مستعد و آماده برای توجه ببرهان وفهم آن نیستند ونیز اقناع به تنهائی همه وقت کافی نیست وبرای اینکه طبایع بر منظور گوینده برانگیخته شود وسایل تحریکی لازم است چه بسا میشود که کسانی سخنی را باور دارند اما حاضر نیستند که بدان عمل کنند .

اینست که بسیاری از اوقات برای اقناع وترغیب بوسایلی غیراز برهان منطقی حاجت میافتد و آن اقناع خطابی است که در سخنوری بکار است .

از اینرو فایدهٔ سخنوری نیز دانسته شد که اگر سخنور جامع شرایط باشد شنوندگان را درآنچه بایدازآن مصلحت ومنفعت دنیوی و اخروی وتکمیل و تهذیب نفوس حاصل شود از سهو وخطا بازمیدارد واز آسیب وزیان دورمیسازد وبراه راست رهبری

میکند وفایدهٔ مادی ومعنوی سخنوری برای گوینده درصورتیکه بدرستی بوظیفهٔ خود عمل کند نیز آشکار است وحاجت به بیان ندارد.

ازفوائدی که برای فن سخنوری برشمردم شرافت آن نیز آشکار میگردد. البته دراین فن مغالطه و سفسطه نیز ممکن است و آنرا برای اغراض نفسانی هم میتوان بکاربرد و باطل را حق نما میتوان ساخت وآن عملی زشت و ننگین خواهدبود ولیکن زشتی و ننگینی در فن نیست بلکه در کسی است که این پستی را بخودروا دارد. ازاین گذشته نفس خبیث هرعلم و هرفن و هر امر مقدسی را آلت اغراض میکند و این آلایش انحصار بفن سخنوری ندارد.

گفتیم آنچیزی که درسخنوری وسیلهٔ اقناع وترغیب میشود وموضوع فن خطابه است بلاغت است یعنی رسائی سخن.

بلاغت اولا قوه ایست خداداد وبعضی آنرا ازروی طبع و نیاموخته بکار میبرند. بسیار کسان هم فاقد این قوه میباشند وبآموختن نیز دارا نمیشوند ولیکن دراکثرموارد فرا گرفتن اصول وقواعد فن ومشق وتمرین ومطالعه در گفتارسخنوران پیشین سیار سودمند است استعداد را اگرضعیف باشد قوت میدهد واگرقوی باشد بکمال میرساند. البته نمیتوان گفت هرکس فن خطابه بیاموزد خطیب است ولیکن گذشته از وجودهای فوق‌العاده می‌توان گفت هرکس فن را نیاموزد خطیب جامع کامل نمیشود.

چون بلاغت وسیلهٔ اقناع وترغیب است اول شرط آن اینست

که گوینده بآنچه میگوید ومیخواهد شنونده را قانع کند خود ایمان داشته باشد و آنچه میخواهد دیگران را برآن برانگیزد خود برآن برانگیخته باشد . بعبارت دیگر اقناع تصرف درعقل شنونده است ونوعی از تعلیم است وترغیب تصرف در نفس اوست یعنی شور انداختن در دل او وتعلیم ساخته نیست مگر ازعالم و شور انداختن در دلها ممکن نیست مگر برای کسیکه خود شور درسر دارد که سخن کز جان برون آید نشیند لاجرم در دل .

کسیکه این دوصفت را نداشته باشد بلاغت ندارد وسخنوری نتواند . اقناع اگر باترغیب نباشد اثر ندارد وترغیب اگر با اقناع نباشد دوام نمیکند . اقناع کار معلم وحکیم است وترغیب کار خطیب پس سخنور کامل آنست که هم حکیم باشد هم خطیب

شرط دیگر سخنوری آنست که سخن خوش آیند باشد و دل شنونده را نرنجاند بلکه برباید

سخنوری غیراز زبان بازی است سخن بیهوده و کم ارزش یاغلط را بالفاظی رونق وجلوه دادن بلاغت نیست بلاغت حقیقی آنست که گوینده نگوید مگر آنچه راخردمند باید بگوید وچنان بگوید که منظور را حاصل کند یعنی کلامش معقول و مقتضی حال باشد که هم عقل را راضی کند و هم دل را ببرد و هم عواطف را بحرکت آورد وتخیل را بکار اندازد .

تصنع تأثیراتی را که گفتیم ندارد شخص مردد یامنافق

و مزور سخنش بی‌اثر است . سخن مؤثر از دهان بیغرض ودل پاك بیرون میآید .

هر چند سخنورانی دیده شده اند که سخنشان مؤثر بوده سپس دانسته شده که دلشان پاك نبوده است اما اولا هنگامیکه سخن مؤثر گفته اند و درنفوس تصرف کردهاند یقیناً خود متأثر بوده و بقول معروف حال داشته اند و انسان همه وقت بیك حال نیست ثانیاً اگر فی‌الواقع سخنور کلامش همه مبنی بر تصنع و تزویر باشد برفرض‌آنکه تأثیر کند اثرش نا پایدار است‌وممکن نیست حقیقت حالش دانسته نشود وچون دانسته شد نفوس هم از او و هم ازهمکاران او و هم از کار او بیزارمیشود و گرمی بازار مبدل بسردی می گردد .

خلاصه‌اینکه شرایط بلاغت و تأثیر سخن اینست که گوینده محل اعتماد بوده حرفش معقول و فکرش سلیم و استدلالش صحیح وسرش پرشور و دهانش گرم باشد و باحوال انسان آشنا بوده وحسن تعبیر و روشنی بیان ولطف ادا داشته باشد و همه این مطالب از آنچه بعد خواهیم گفت بهتر روشن خواهد شد .

فصل سوم

اقسام بلاغت و سخنوری

بلاغت که آنرا رسائی سخن معنی کردیم و وسیلهٔ اقناع و ترغیب خواندیم تعریف‌های دیگر نیز دارد از جمله اینکه بلاغت سخن گفتن باقتضای حال است و ساده‌ترین و شاید بهترین تعریفها اینست که بلاغت نکو گفتن است . پس بلاغت در هر سخنی واجب است خواه آن سخن برای تعلیم باشد خواه برای تفریح یا اقناع یا ترغیب وتصرف درنفوس و هم درخطابه ونطق بکار است هم درشعر هم درتاریخ و هم درفلسفه وعلوم ازاینرو بلاغت را ازحیث قوت وضعف سه درجه میتوان کرد :

درجهٔ اول که ازهمه ضعیف‌تر است برای مواردی است که منظور فقط این باشد که شنونده از شنیدن سخن خوش‌شود ومسرور گردد ضمناً مطالب سودمند نیز بشنود مانند خطابه‌های افتتاحی و مخاطبهٔ بزرگان درحضورجماعت ومدایح و امثال آنها .

درجهٔ دوم و قویتر آنست که گوینده بخواهد شنونده را اقناع کند و از خود یا کسیکه باو دلبستگی دارد دفاع نماید و اگر نظر بدی نسبت باو هست برطرف سازد مانند سخنانی که درمحاکمات گفته میشود .

درجهٔ سوم واز همه قویتر آنست که گوینده علاوه بر اقناع بخواهد شنونده را ترغیب کند و برانگیزاند وعواطفی را که

خود دارد باو القاء کند و اورا بحرکت آورد مانند نطقهای سیاسی وموعظه .

از اینرو نظر باینکه دریونان سخنوری در سه مورد بکار میرفت و بس ارسطو و پیروان او بلاغت و سخنوری را بسه قسم منقسم کرده بودند یکی آنکه در انجمنهای ملی درمقام اخذ تصمیم در امورمهم کشور بکار بود برای برانگیختن بکاری یا بازداشتن از آن وچون در آن انجمنها گفتگوها برای مشاوره پیش میآمد این قسم سخنوری رامشاورهٔ گفته اند ومامناسب تر میدانیم که سیاسی بنامیم .

دوم آنکه درمحاکم برای تعرض ومحکوم ساختن کسی یا مدافعه و تبرئه او بکار میبردند و آنرا مشاجرهٔ خوانده اند وبهتر آنست که قضائی بگوئیم .

سوم آنکه در اجتماعات مختلف برای مدح و ستایش یا ذم ونکوهش اشخاص ایراد میکردند وآنرا قدمای ما منافریے خوانده اند وبعقیدهٔ ما بهتر آنست که تشریفاتی یا نمایشی خوانده شود زیرا برای نمایش دادن احوال واشخاص بود و جنبهٔ تجملی و تشریفاتی داشت (۱) .

(۱)- اینجانب نتوانستم بدرستی معلوم کنم که فضلای ما جرا این قسم سخن را منافری خوانده اند زیرا که منافره بمعنی تفاخر و خودستائی و بقول معروف رجز خوانی است وحال آنکه اینقسم سخنوری در مدح و ذم دیگران است خواه حاضر و خواه غایب و مقصود تجلیل از کسی است برای تشویق دیگران یا توهین او برای عبرت واینکه اینجانب آنرا نمایشی میخوانم بان مناسبت است که لفظ یونانی وترجمهٔ که اروپائیان کرده اند تقریبا باینمعنی است ودرحقیقت هم این قسم سخنوری برای نمایش است .

ارسطو تحقیق کرده‌است که هریك ازاین سه قسم‌سخنوری نظر بزمانی وموضوعی دارد و برای شنوندگان مخصوصی‌است. درقسم اول روی سخن بکسانی است که تصمیم‌آنها حاکم براموور آینده‌است و راجع بسود و زیان میشود (مقنن و اعضای‌مجالس ملی). در قسم دوم سخن باکسانی است که بر امور گذشته حاکم‌اند وموضوع گفتگو داد و بیداد یعنی عدل وظلم‌وتشخیص حق است (قضاة ومحاکم). درقسم سوم روی سخن‌بکسانی است که فقط تماشائی و ناظرند و نسبت بوقایع یا اشخاص‌معاصر خود باید تصدیق وتحسین یا تکذیب و تقبیح کنند و گفتگو در زشت و زیباست.

این سه قسم سخنوری که ارسطو شماره کرده امروز هم بجای خود هست با این تفاوت که دامنهٔ آن وسعت بسیار یافته‌است چنانکه سخنوری سیاسی علاوه برمجالس‌مقننه درهرقسم ازانجمنهای ملی بکاراست وشنوندگان منحصر بحضار مجلس نیستند بلکه‌سخنها بانواع مختلف ازوسائل خواندن وشنیدن بهمه‌جا میرسد و همه کس میشنود یا میخواند و از اینروسخنوری بین‌المللی نیز شده است یعنی بسا هست که خطیب برای همه ملل دنیا نطق میکندو دراین زمانه روزی نیست که خطیبی برای یك ملت یا همه ملل روی زمین سخنوری ننماید.

ازاین گذشته سخنوری علاوه براقسام سه گانه که برشمردیم اقسام دیگر نیز دریافته‌است مانند سخنوری علمی و ادبی در

مدارس و مجامع علمی و ادبی و سخنوری منبری که وعظ در موضوعات دینی و اخلاقی است.

و نیز باید متوجه بود که اگرچه این تقسیمات بطور کلی صحیح است جدا کردن آنها ازیکدیگر مطلق وحتمی نیست چه بسا میشود که درخطابه‌های سیاسی یا قضائی مدح و ذم پیش میآید وخطابه های نمایشی اقتضا میکند که رموز خطابه سیاسی یا قضائی بکار برند. ونیز دقایق و اصول سخنوری منحصر به نثر نیست و درشعر نیز بکار است والبته لطائف سخنوری چون با تخیلات شاعرانه جمع شود خواه درنظم وخواه درنثر تأثیر و کیفیت آن بکمال خواهد بود.

خطابه را اصولی است عام که درهمه اقسام سخنوری بکار است وهریك ازاقسام سخنوری هم دستور های خاص دارد و سزاوار چنانست که ابتدا اصول عام را که بهمه اقسام تعلق می‌گیرد بدست دهیم سپس بدستور های اختصاصی هر یك از آنها بپردازیم.

ولیکن اشتباه نشود که قواعد فن خطابه را کسی وضع نکرده است بلکه اموری است طبیعی که از مطالعه در طبیعت و احوال انسان وتأمل در گفتار سخنوران استخراج شده استچنانکه قواعدعلم زبان از مطالعه درچگونگی سخن‌گفتن‌مردم واصول علم منطق از تأمل درطریق تعقل انسان و قواعد شعر وشاعری و فصاحت از مطالعه در نظم و نثر فصحا بدست آمده است.

و نیز توجه میدهیم که چون این قواعد واصول را قدما تازه استخراج میکردند بطول وتفصیل بسیار پرداخته و داخل جزئیاتی شده اند که امروز گفتن آنها زاید و بیهوده وتوضیح واضح مینماید ومشتی اصطلاحات وضع کرده اند که جز انباشتن ذخیرهٔ خاطر حاصلی ندارد بااینهمه ازآن قواعد و اصول آنچه را ضرورت دارد یاد میکنیم ونظر خود ومحققین جدید را نیز اظهار میداریم باتذکر باین معنی که این اصول وقواعد کلی و حتمی نیست و چنانکه هر سخن جائی و هر نکته مکانی دارد اصول وقواعد هم جا وموقع دارد وسخنور باید قوهٔ تشخیص و تمیز وذوق سلیم داشته باشد که هر اصل وقاعده را کجا باید بکار برد ودستور هائی که داده میشود برای تنبه و تذکر است وگرنه منطق و خطابه مانند خشت نیست که قالبی برای آن بسازیم وهمه سخنها را درآن قالب بریزیم .

فصل چهارم

در اینکه سخنوری مراحل دارد

هر سخنوری چون خواهد گفتار کند سه کار در پیش دارد یاسه مرحله را باید به پیماید: اول اینکه چه بگوید دوم اینکه بچه ترتیب بگوید سوم اینکه چگونه بگوید.

مرحلهٔ اول درواقع خلق و ایجاد معانی است که باید بپروراند و البته تا معانی دردل نگیرد لفظی نمیتواند بزبان آورد پس این مرحله را انشاء یاسخن آفرینی گوئیم.

مرحلهٔ دوم اینست که معانی که باید بزبان آورد از کدام باید آغاز کند و کدام را باید بدنبال آورد و شك نیست که پس وپیش آوردن مطالب درنیکو گفتاری وتأثیر سخن اهمیت تمام دارد این مرحله را تنظیم یاسخن پیوندی خوانیم.

مرحلهٔ سوم آنستکه معانی که در دل گرفته شده بترتیبی که برای آنها منظور گردیده بچه عبارت باید پرداخت وچگونه باید بزبان آورد واین نتیجه ایست که از اندیشهٔ سخنور برای شنوندگان حاصل میشود این مرحله راتعبیر یاسخن پردازی نامیم.

رعایت این سه امر تنها برخطیب نیست برهرسخنگوئی واجب است چه نظم بگوید چه نثر وخواه خطبه باشد خواه چیز دیگر بلکه میتوان گفت رعایت این امور تنها درسخنگوئی

هم نیست و درهرفنی که صاحب فن بخواهد اثری بوجود بیاورد بکار است وهر کس این اموررا رعایت نکند وشرایط هریك‌را بدرستی بجا نیاورد اگر در سخنگوئی باشد سخنش سزاوار شنیدن نخواهد بود واگر درفنون دیگر باشد چیزی بوجود نخواهد آورد که دردی دوا کند زیرا که سخنور اگر معانی در دل نداشته باشد سخنگو نیست یاوه گوست و اگر برای معانی ترتیب صحیح منظور ندارد اقناع نتواند نمود و سخنش بجای لذت آزار میدهد و پریشان گوست و اگر در تعبیر کوتاهی کند والفاظ وعبارات را بامعانی متناسب نسازد کوشش اوبی اثر ورنجش بیهوده خواهد بود وزبان بسته است .

اینك درهریك ازاین سه‌امر راجع بسخنوری یادآوریهائی میکنیم وبیجا نیست که باز خاطر ها را متوجه سازیم که این‌اصول وقواعد که بدست میدهیم جز آنچه روشن و آشکار است که مخصوص سخنوری است باقی همه بهرقسم سخن گوئی ازتألیف وتصنیف نثر ونظم تعلق میگیردو سزاوار است که هرنویسنده و گویندهٔ این قواعد را رعایت نماید .

مقاله دوم

مراحل سخنوری

فصل اول

سخن آفرینی یا انشاء سخن

بخش اول

اعمالیکه انشاء سخن مشتمل بر آنست

گفتیم درمرحلهٔ اول نظر سخنور باید براین باشد که چه بگوید . برای اینکه دراین باب سررشته بدست آید یادآوری میکنیم که سخنور از سخنگوئی سه غرض دارد اول اقناع یعنی باوراندن سخن خویش به شنوندگان . دوم دلربائی از شنوندگان تابسخن او اعتنا کنند . سوم برانگیختن خاطر ها وشور انداختن دردل ایشان .

هریك از این سه غرض وسیلهٔ دارد باوراندن بدلیل است دلربائی بآداب و احوالی است که گوینده از خود نمایش دهد شورانگیزی بتحریك عواطف است . بدلیل در عقول باید تصرف کرد ، بآداب نیکودلها را باید ربود ، بشورانگیزی نفوس را باید بهیجان آورد .

سخن آفرینی مشتمل برأین اعمال است و این جمله

بافرض آنست که سخنور مطلبی دارد که بگوید زیرا واضح است که هرکس سخنوری میکند برای اثبات مدعائی وحصول مقصودی است مثلا سخنور قضائی یامیخواهد در محضر قضاة کسی را بتقصیری محکوم کند یا میخواهد حکم بی‌تقصیری متهمی را بگیرد وهریك ازاین دومقصود باشد البته براثبات مدعا دلایلی دارد وسخنور سیاسی در امری از امور کشور رای ونظریه دارد و بسخنوری میخواهد رای و نظر خود را از پیش ببرد که بفلان کار باید دست برد یااز فلان کار بایدپرهیز کرد وواعظ همین مقصود را در امور اخلاقی و دینی دارد ودر اینجا مارا بمقاصدی که سخنوران درپیش دارند وبرای آن سخنوری میکنند کاری نیست وفقط درآن مقام هستیم که اگر کسی مطلبی داشته باشد چگونه بسخنوری آنرا از پیش ببرد چه بگوید وبچه ترتیب بگوید وچگونه بگوید که شنوندگان را بمقصود خود اقناع و ترغیب نماید و چون آمدیم برسر اینکه چه بگوید می بینیم باید حرفی بزند که از شنوندگان دلربائی کندومدعای خودرا بهثبوت برساند ودر دل آنها شوربیندازد .

برای اینکه اینکارها از سخنور ساخته شود بایدمعلومات بسیار تحصیل کند وفراوان مطالعه نماید وطبع خود را ورزیده وپخته سازد . دستورها واصولی که در علم خطابه یاد میشود برای تذکر و تنبه سودمنداست اما قوهٔ بلاغت وقدرت براقناع وترغیب ودلربائی وشورانگیزی از تحصیل معلومات و مطالعه

وورزش بدست میآید وبس . سخنگو غالباً مبتلا میشود که ارتجالا سخن بگوید درآنصورت اگر خزینهٔ خاطرش از همه قسم معلومات پر نباشد قواعد واصول فن خطابه برای او دردی‌دوا نخواهد کرد ، از سخنهای ارتجالی گذشته اگر شرایطی که گفتیم در او جمع نباشد درظرف چند روز وچند هفته وبلکه چند ماه یك گفتار را نمیتواند چنانکه شایسته است آماده کند .

قدمای ما گفته اند خطابه عمودی دارد واعوانی .

مقصود از عمود چیزی است که بنیاد خطابه برآنست وسخن در واقع برآن تکیه دارد مانند سقفی که برستون تکیه دارد و آن همان دلایلی است که سخنور برای باوراندن سخن خویش میآورد واقناع از آن حاصل میشود .

مقصود از اعوان اموری است که بخطیب دراقناع شنوندگان یاری میکند واستعداد اقناع درایشان حاصل میشود واعوان‌را استدراج نیز گفته‌اند یعنی آنچه شنونده را کم کم بدام میاورد وحیله نیز خوانده اند ومعنی حیله در اینجا آن نیست که عامه ازآن میفهمند که خدعه وفریب باشد بلکه مقصود تدبیر است یعنی سخنور تدبیر میکند که شنوندگان سخن اورا بپذیرند وبمنظور او بگرایند .

قسمت عمدهٔ اعوان واستدراجها درسخنوری همان رعایت آداب نیکو وشور انگیزی است که پیش گفتیم وبضمیمهٔ عمود

یعنی دلایل وسایل سه گانه ایست که سخنور برای اقناع باید بکار برد .

هرچند در سخنوری اصل همان دلایل است که عمود خطابه است ولیکن اعوان را هم اگر بکار نبرند بسا هست که دلایل مؤثر نمیشود و بنابرین شناختن آنها کمال اهمیت را دارد و ما بهتر میدانیم که دستور سخن آفرینی را از آنها آغاز کنیم.



بخش دوم

رعایت آداب

مردم برای اینکه بسخن کسی گوش دهند واعتنا کنند باید باو اعتماد داشته باشند واورا درست وراستگو ودانا وصمیمی و خیر خواه ومهربان بدانند وارجمند وگرامی بدارند .

این مسئله دلیل وبرهان وتوضیح وبیان لازم ندارد وشك نیست که شنوندگان هرچه این گمانها واحساسات‌را دربارهٔ گوینده بیشتر داشته باشند سخن او مؤثرتر ونافذتر است پس هر کس میخواهد دردنیا بسخنوری کار از پیش ببرد یا بمقامی برسد باید چنان زندگانی کند که مردم اورا باین صفات بشناسند .

گذشته از اینکه سخنور باید نزد مردم باین صفات شناخته شده باشد هنگام سخنوری نیز باید چنان سخن بگوید که اگر اورا باین‌صفات میشناسند سخن او آن گمانهارا دراذهان تأیید واستوار کند و آن عوالم را در همان حال بیاد آورد و محبت واحترام او در دلها بنشیند و اگر او را نمیشناسند از کلامش باین‌عقاید واحساسات در بارهٔ او بگرایند وگرنه بسخنش گوش نمیدهند یا اگر بدهند از گوش فراتر نمیرود و بدل نمی‌نشیند .

پس سخنور باید آنچنان سخن بگوید که‌اورادرست وراستگو بیابند

ونیز بیغرض وخیر خواه بجا بیاورند مردم چون کسی را درست و بیغرض و خیر خواه بدانند البته از روی رغبت ومیل باو گوش میدهند زیرا معتقدند که برنفع ایشان سخن میگوید واز شنیدن آن سود خواهند برد.

پس از درستی و راستی وخیر خواهی و بیغرضی چیزیکه گوینده را نزد شنونده معتمد میسازد اینست که اورا در آنچه میگوید دانا وبصیر به بینند و با تجربه ومتین بجا بیاورند وجلف وسبکسارش ندانند پس باید باین صفات شناخته شده باشد یالااقل گفتار و احوالش بر این امور گواهی دهد و پیدا باشد که سخنش معقول است واز روی فهم ودانش میگوید ودلیل وبرهان میآورد و سند و مدرك بدست میدهد و اعتراضات را پیش بینی میکند و جواب میدهد واگر جز این باشد سخنش محل اعتنا نخواهد بود ووقعی بآن نخواهند گذاشت چه مردم بخوبی آگاه اند که «تا راه دان نباشی کی راهبر شوی» ونیز همه کس میداند که کوری عصا کش کور دگر نتواند شد.

از چیزها که در همه مورد خاصه درسخنوری از مردم دلربائی میکند خوش خوئی است سخنگوی بدخوی بیشرم و زشت گفتار که کلامش زننده باشد دلهارا میرنجاند و خاطر ها را متنفر میسازد و اگر حرف حق هم بزند باو نمیگروند باید اورا مهربان وبا گذشت و کوچك دل وبزرگ منش وپرحوصله و کم شهوت و خوش لهجه بیابند مخصوصاً شکسته نفسی وفروتنی

در او به بیند چه اگر بتکبر وغرور با مردم سخن بگوید و خود پسندی وخود ستائی کند عزت نفس ایشان را میرنجاند و از او بیزار میشوند. مقصود این نیست که گوینده خود را بیجهة خوار و خفیف کند وتن بذلت وپستی دهد ولیکن وقر وسنگینی چیز دیگری است وتفرعن و گنده دماغی و خود خواهی چیز دیگر. سخنور اگر در گفتار و کردار خود سهو و اشتباهاتی کرده باشدواقرار کند و پوزش بخواهد درنزد مردم بسی ارجمندتر خواهد بود از اینکه خود را از همه کس برتر بداند و خشن ویکدنده و جدلی نشان دهد.

شنوندگان نباید در بارهٔ سخنور گمان برند که ایشان‌را بازیچه ساخته و بچیزی نگرفته است هرچه او را مؤدب تر و جدی‌تر و در رعایت جانب ایشان وحفظ مصالح ومنافع خودشان دلسوزتر بیابند حسن‌اعتقادشان در بارهٔ او بیشتر خواهد بود. راست است که مواردی هم هست که‌سخنور بایدنسبت بشنوندگان تندی و حرارت بخرج دهد وسرزنش وملامت کند یا تغیرخاطر بنماید ولیکن البته رعایت اقتضای‌حال باید بشود باموقع‌شناسی ونکته سنجی که اگر غیر ازاین باشدسخنش باطل‌و نتیجش بیمار خواهدبود.

اینست اصول وکلیات آدابی که در سخنوری باید رعایت نمود تا از شنوندگان دلربائی شود و توجه واعتنا ومحبت ایشان بسوی گوینده جلب گردد وجزئیات وخصوصیات آن‌بسته بموقع شناسی و ذوق سلیم وحسن سلیقهٔ گوینده است.

بخش سوم

شور انگیزی

انسان متأسفانه مغلوب نفس است وهوای نفس غالباً اورا مانع میشود از اینکه بحکم عقل رفتار کند اگر چنین نبود و مردم همیشه در کردار خود پیرو عقل بودند بوجود سخنوران نیاز نداشتیم و برای رهبری عقول بمعلم و حکیم میتوانستیم اکتفا کنیم زیرا همینکه بدلیل وبرهان درستی امری ونادرستی خلاف آنرا ثابت میکردیم مقصود حاصل میشد و رونده راه راست را پیش میگرفت ولیکن بتجربه معلوم شده که بسیاری از اوقات دلیل و برهان ناتوان است از اینکه انسان را براه راست بیندازد ونفسانیت چشم خردرا می بندد یا غفلت و بیحسی نمیگذارد که مردم بآن سو که باید رفت بروند اینست که غالباً رهبرومربی باید در مقابل هوای نفس یا بیحسی وبیقیدی گذشته از دلیل و برهان وسیلهٔ داشته باشد تا سخن خودرا مؤثر سازد. آن وسیله تحریك عواطف نفسانی است یعنی همان نفسانیات را در راه خیر و صلاح بکار برند و وسیله قرار دهند که مردم از بدی رو گردان و به نیکی رو آور شوند این وسیله چون در سخنوری بکار رود شورانگیزی مینامیم .

شورانگیزی و تحریك عواطف برای سخنور وسیلهٔ بسیار قوی و مؤثر است و بسیار سخنوران بوده‌اند که باین وسیله بر دلهای مردم فرمانروائی کرده و کارهای بزرگ انجام داده‌اند و سخنور حقیقی آنست که قوهٔ شورانگیزی داشته باشد.

در وجود انسان بنیاد شور وعاطفه حب و بغض ومهروکین است مهر آنست که نفس چیزی را خواهان باشدو کین آنست که از چیزی بگریزد و ازاین دوحالت عواطف دیگرزائیده میشود مانند افسردگی و دلتنگی و اندوهناکی و دلسوزی و بیزاری ونومیدی و بیم وخشم و رشك که باکین مناسبت دارند و آزار میکنند و شادی و دلخوشی و امید و اعجاب وقدردانی ومهربانی که مربوط بمهر میباشند ولذت می بخشند.

ارسطو قسمت مهمی از کتاب خطابهٔ خودرا بشرح انفعالات نفسانی تخصیص داده است و اینکه هریك از آن انفعالات چه حالتی است ونسبت بچه اشخاص بروز میکند وسبب آن چیست ولیکن این تفصیل در واقع جزء علم خطابه نیست وباید درروان شناسی (معرفةالنفس) بیان شود وچون خطیب البته باید روانشناس باشد درآخر کتاب مختصری در این باب مینگاریم تا سر رشته بدست آید.

آنچه دراینجا گفتنش سزاوار است اینست که سخنورهرگاه میخواهد شنوندگان خودرا برامری برانگیزد نسبت بآن امریا شخصی که آن امر راجع باوست به بیان خود در دلهای شنوندگان

مهر یا انفعالات دیگری که مربوط بآن میباشند برمیانگیزد و آنرا بخوبی و خوشی و زیبائی وصف میکند وجلوه میدهدو در امریکه میخواهد شنوندگان را ازآن باز دارد کین یاانفعالات متناسب باآنرا ایجاد مینماید و زشتی وبدی آنرا نمودار میسازد وایجاد انفعالات گاهی بصراحت است چنانکه شنوندگان ملتفت اند که گوینده میخواهد آن حالت را بایشان بدهد و گاهی ضمنی ونهانی است یعنی گوینده بی اینکه بروی خود بیاورد سخنهائی میگوید که برای شنونده بدون اینکه بمقصود گوینده بر بخورد آن انفعال دست میدهد . در هرحال چنانکه پیش ازاین اشاره کردیم بهترین راه ایجادانفعالات وشورانگیزی اینست که گوینده خود منفعل باشد وشور درسر داشته باشدو گرنه شوری بدلها نمیتواند بیندازد که «ذات نایافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش» سخنوری که شوری در سر ندارد و انفعالی را که در دیگران میخواهدایجاد کندخود ازآن منفعل نیست سخنور نیست بازیگر است و فریبنده و بازیگری او بزودی آشکار میشود وعکس مقصود حاصل میگردد وبجای گرمی سردیے و خنکی پیش میآیدحاصل اینکه شور باید طبیعی باشد وتصنع سودی ندارد .

در شورانگیزی هم مانند همه امور دیگر نکته سنجی وموقع شناسی لازم است که چه وقت و کجا باید شور انگیخت و بچه اندازه حرارت باید کرد واگرچه دراین باب نیز قواعد واصول کلی و مطلق وحتمی نیست ولیکن غالب آنست که در

آغاز سخن و بی‌مقدمه نباید بشور انگیزی پرداخت و تند نباید رفت . ناگهان حرارت بخرج دادن برای شنوندگانی که هنوز گرم نشده‌اند اثر معکوس می‌بخشد و خنده میآورد و چنانست که در کورهٔ که سوخت نریخته‌اند و شرارهٔ بآن نداده‌اند بدمند در این صورت گوینده مانند مست میان هوشیاران خواهد بود که مسخره است .

درجهٔ حرارت و شورانگیزی هم باید بااهمیت موضوع متناسب باشد و اگر گوینده همیشه و در هرامر نا قابل حرارت بخرج دهد بجای اینکه شورانگیز شناخته شود طبیعتی بی‌آرام و دیوانه و شرارت آمیز شمرده خواهد شد و محل اعتنا و اعتماد نخواهد بود در جائی هم که حرارت باید کرد حد و حسابی در کار است و گوینده اختیار را نباید از دست بدهد و از حد معقولیت و ادب نباید بیرون رود پریشان گوئی نباید بکند و حرکات و سکناتش بیقاعده نباید باشد و رفتار و گفتارش زننده و رنجاننده نباید بشود .

اقتضای حال شنونده هم باید در شورانگیزی منظور باشد برای عوام نوعی شورانگیزی باید کرد و برای خواص نوع دیگر همچنین است حال پیر و جوان و دانا و نادان و هر قسم کیفیات دیگر . گوینده مناسبات خود را نیز با شنوندگان باید رعایت کند و سن و مقام و حیثیت خویش را باید بسنجد جوانی کردن پیر و پیری نمودن جوان معروف است که چه اثر دارد

مناسبات دیگر نیز باید منظور باشد.

درحین شورانگیزی شاخ وبرگهائی که مقتضی سخنهای دیگر است نباید پرداخت و حواس را بامور مختلف نباید پراکنده ساخت.

تعیین اینکه‌در چه قسمت از سخن باید شورانگیزی کرد یعنی اینکه در آغاز باید باشد یا در میان یا در انجام مشکل است و قاعدهٔ کلی نداردولیکن باید متوجه‌بود که درشورانگیزی مداومت خوب نیست و مردم را مدتی دراز در حال انفعال نگاه داشتن نه ممکن‌است و نه صلاح است پس گاهی باید شورانگیزی را بپایان سخن انداخت و گاه باید پس از شورانگیزی لحن کلام را پائین آورد و سخن را بآرامی ختم کرد در هر حال بسته به اقتضای موضوع و موقع است و بطور کلی در شورانگیزی‌مانند موارد دیگر بلکه بیش از هر مورد مقتضیات زمان و مکان و اشخاص و موضوع را باید رعایت کرد وقافیه را نباید باخت و موقع شناسی یکی از مشکلترین دقایق سخنوری است ولیکن بتعلیم حاصل نمی شود و بقواعد و اصول درنمیآید و قوهٔ خداداد میخواهد.

بخش چهارم

اقامهٔ حجت و دلیل

۱ — کلیات

رعایت آداب سخنوری چنانکه اجمالا بیان کردیم البته واجب است شورانگیزی هم بسیار مفید بلکه گاهی از اوقات لازم است اما اصل و مایهٔ سخنوری و پایهٔ که بر آن استوار است و بقول حکمای ما عمود سخنوری حجتها و دلیل هائی است که سخنور برای مدعای خود میآورد و اگر این پایه و عمود نباشد آن اعوان چه چیز را یاری خواهند کرد؟ راست است که بسیاری از اوقات شورانگیزی بحصول مقصود مددی گرانبها میکند اما اگر سخنور بر مدعای خود دلایل نداشته باشد و نتواند آنرا عقلا ثابت کند حیله‌ها و استدراجهای خطابی یا بکلی بیهوده است یا اثرش ضعیف و کم دوام است و برعکس اگر گوینده برای مدعای خود دلایل محکم داشته باشد هرچند حیله و استدراج بکار نبرد حرفش پیش است و اگر از عهدهٔ ترغیب برنیاید لااقل اقناع میتواند بکند. اینست که ارسطو و پیروان او در باب استدلال و احتجاج و وسایل اقناع شرح و بسط بسیار داده‌اند و البته حق داشته اند زیرا گذشته ازاینکه حجت و دلیل عمود سخنوری است

درآن دوره ها چنانکه درآغازاین کتاب اشاره کردیم سوفسطائیان و عوام فریبان سخنوری را تقریباً منحصر بحیله و استدراج کرده بودند و مبارزه با این شیوه ناپسند از سقراط و افلاطون شروع شده بود و ارسطو نیز همان راه می‌پیمود و کوششهای استادان خود را بانجام میرسانید تا سخنوری را از سخن سازی وزبان‌بازی جدا کند و دانسته شود که سخنوران که قسمت مهمی ازکارهای کشور چه قضائی وچه سیاسی بسخن‌پردازی ایشان حل و عقد میشود و در ادارهٔ زندگانی ملت دخل وتصرف کلی دارند باید مردمان دانشمند بوده افکارشان اساس داشته‌باشد و سخنشان‌معقول باشد تا ملت را گمراه نکنند و دولت سر و سامان بیابد و فردوسی طوسی‌فرماید :

سخن چون برابر شود باخرد　　روان سراینده رامش برد
زبان در سخن گفتن آژیر کن　　کمان خردرا سخن‌تیر کن

امروز هم در تعلیم علم خطابه ازتوجه تمام باین قسمت نمیتوان صرف‌نظر نمود جز اینکه تنها دنبال کردن روش قدما در این خصوص دردی دوا نمیکند. بچندین دلیل یکی اینکه آن زمان در تعلیم فن خطابه چیزهائی میبایست گفته شود که امروز گفتن ندارد و همه کس‌میداند. دیگر اینکه آنچه‌موضوع سخنوری واقع میشود امروز چنان بسط ووسعت وطول‌وتفصیل یافته است که ذکر چند قاعده کلی در استدلال و احتجاج برای سخنور حاصلی ندارد. مثلا در سخنوری قضائی که برای

دفاع از متهم یا تعرض براوست سخنور علاوه برمعلومات عمومی بسیار که بآن محتاج است باید احاطه بکلیهٔ قوانین مملکتی داشته باشد و سالها آن قوانین و تفسیر های مختلف آنها را تحصیل کند تا بتواند سخن خودرا مستند وموجه ومدلل سازد وهمچنین است سخنوری سیاسی یعنی امروز کشور داری بقدری شعب و شقوق دارد و چنان بر معلومات تاریخی وحقوقی واقتصادی و فنی مختلف مبتنی میباشد که کسیکه سالها بتحصیل و مطالعهٔ آنها اشتغال نورزیده وعمل وتجربه نکرده در آن امور بانظر و صاحب رای نمیتواند بشود و از روی بصیرت سخن موجه مدلل نمیتواند بگوید و همچنین است رشته‌های دیگر سخنوری خاصه وعظ و سخنوری منبری که شخص تا جامع معقول ومنقول و اطلاعات متفرق بسیار نباشد حرف حسابی نمیتواند بزند و مردم را در اخلاق نیکو و سعادت دنیوی و اخروی رهبری نخواهد نمود.

در قدیم که دامنهٔ علوم سیاسی و قضائی و اقتصادی و اخلاقی ودینی وفنی این اندازه پهناور نشده بود آموزندگان سخنوری گمان برده بودند که بفرا گرفتن دستور های چند برای استدلال و احتجاج در هر موضوع میتوان سخنور شد و ادعا داشتند که این دستور ها را میدانند و بهمه کس سخنوری میتوانند آموخت ولیکن سخنوری آموختن باینطریق درست مانند طبابت آموختن کسانی خواهد بود که چند نسخه از طبیب

بگیرند و بخواهند بآنوسیله طبابت کنند غافل از اینکه طبیب شدن موقوف است باینکه شخص پس از تحصیل مقدمات سالها درعلم تشریح بدن و وظائف اعضا و حقیقت و اسباب امراض وچگونگی معالجه و مداوا مطالعه کند وعمل نماید و مجرب شود . درهمان زمانهای قدیم نیز دانشمندان باین نکته برخورده بودند که شخص باموختن چند قاعده نمیتواند سیاستمدار یا وکیل مرافعه شود و توجه داده بودند که سخنور باید عالم و حکیم باشد با اینهمه در قسمت عمود سخنوری نیز قواعد واصولی بدست داده بودند که دانستن کلیات آنها امروز هم برای سخنوران بلکه همهٔ ارباب فنون بیفایده نیست وبنابر این از ذکر اجمالی آنها نمیتوانیم خود داری کنیم .

۲ – اقسام حجتهای خطابی

حجت‌ها را دو قسم کرده اند صناعی و غیر صناعی

حجتهای صناعی دلائلی است که سخنور آنها را بقوهٔ خود ایجاد وانشا میکند و همانست که حکمای ما عمود گفته اند .

حجتهایی غیر صناعی آنست که درخارج موجود است و سخنور آنها را ایجاد نمیکند بلکه از وجود آنها استفاده مینماید و حکمای ما این قسم را نصرت خوانده و از اعوان شمرده اند و عبارتست از نصوص قوانین عرفی یاشرعی وشهود وقسم واقرار و اسناد وبعضی تواتر را هم از این مقوله دانسته اند

حجتهای غیر صناعی بیشتر در امور قضائی بکار میرود

و شناسائی و چگونگی استفاده از آنها بوسیلهٔ علم حقوق و درضمن تحصیل قوانین‌مدنی واصول محاکمات حقوقی وجزائی بدست میآید بنا بر این در اینجا بشرح وبسط نمیپردازیم که هم از موضوع سخنوری بیرون است و هم موجب طول کلام خواهد شد .

اما حجت‌های صناعی که عمود سخنوری است و سخنور خود باید آنها را ایجاد کند و بآن وسیله مدعای خویش را اثبات نماید در واقع همان برهان است که قواعد وچگونگی آن‌را درعلم منطق میاموزندومیدانید که‌مبنی برقیاس‌است واستقراء جز اینکه قیاس منطقی مبتنی بر مقدمات یقینی است از امور بدیهی‌ویا مشهود ومحسوس یا آنکه بتجربه رسیده است‌یامتواتر است یا فطری است یا بحدس دانسته میشود ولیکن‌قیاس‌خطابی مقید نیست باینکه‌مبتنی بر آن قسم یقینیات‌باشد وغالبا مقدماتش امور گمانی واعتقادی است یعنی سخنی که آن‌را همه یا بیشتر مردم یا خواص درست می‌پندارند بنابر اینکه مشهور است و قولی است که جبلگی برانند مانند اینکه داد نیکوست وبیداد بداست و این قسم سخن را مشهورات یا محمودات مینامند یا اینکه کلام‌خداست یا اشخاصی آن را گفته اند که بایشان‌اعتماد داریم مانند پیغمبر یا امام یا حکیم یا شاعر و این قسم را مقبولات گویند یااینکه چیزی‌است که بر او گمان میرود مانند آنکه سعدی میفرماید « هر که بادشمنان صلح‌میکند سر آزار

دوستان دارد » واین قسم را مظنونات میخوانند و مقبولات و مظنونات را از محمودات نیز شمرده اند و این امور گمانی هرچند غالباً درست است با یقینیات این تفاوت دارد که کلی مطلق و حتمی نیست .

صورت برهان منطقی برای اثبات مدعا البته محکمتر است ولیکن چون نمایش تحقیق دارد غالباً درخطابه مطلوب نیست و سخنوران در آن تفنن بکار میبرند گاه چنین مینمایند که استفهام انکاری یا استفهام تصدیقی میکنند و گاه استعجاب مینمایند و از این قبیل لطائف بکار میبرند و موضوع بحث را با چیز های دیگر می سنجند و مقایسه میکنند در قیاس یکی از دو مقدمه مخصوصاً کبری را محذوف میسازند مثلا بجای اینکه بشیوه اهل منطق بگویند « فضیلت مایهٔ ارجمندی است وهرچه مایهٔ ارجمندی است گرامی است پس فضیلت گرامی است » در خطابه مقدمهٔ کبری را ترك نموده و از نتیجه آغاز کرده و مقدمه را بآخر انداخته میگویند « فضیلت گرامی است چون مایهٔ ارجمندی است » واین قسم قیاس را که یکی از مقدمات آن پنهان است ومذکور نمیشود ضمیر مینامند

حجت خطابی گاهی بصورت علامت است که آن نیز نوعی از قیاس است مانند اینکه فلان رنك پریده است پس ترسناك است یا فلان که دلیر است بیدادگر است پس دلیران بیدادگرند وفلان زن فرزند آورده است چون پستانش شیر دارد .

بسیار اتفاق میافتد که حجت خطابی را بصورت ذوالحدین

در میآورند وآن اینست که قضیه را که میخواهند نفی کنند بدوقسم منقسم میسازند وهریك را نفی مینمایند ولی شرط این نوع استدلال آنست که قضیه همان دو وجه باشد و شق سوم نداشته باشد مثلا در حق کسیکه کاری را بعهده گرفته و انجام نداده است اگر بگویند «امر از دوحال بیرون نیست یا این کار ازاو ساخته بود یا نبود اگر ساخته بود چرا انجام نداد و اگر ساخته نبودچرا برعهده گرفت پس نمیخواست انجام دهد» این استدلال تمام نیست چون میتوان جواب داد نمیدانست که از عهدهٔ او ساخته نیست.

امثال وکلمات قصارومانندآنها را نیز از حجتهای خطابی شمرده اند وبسیار بکار میبرند و آن در حقیقت قیاسی است که هردو مقدمه اش محذوف است مثلا « مشك آنست که ببوید نه آنکه عطار بگوید » و گاه باشد که آن را موجه کنند مانند شعر فردوسی که میفرماید :

پسندی و همداستانی کنی   که جان داری و جان ستانی کنی؟

وخواجه حافظ فرموده است

نازپرورد تنعم نبرد راه بدوست   عاشقی شیوهٔ رندان بلا کش باشد

و مقصود از استعمال امثال وکلمات قصار این نیست که با مثال سایر وکلماتی که دیگران گفته اند استشهاد شود البته آن کارهم بجای خود بسیار نیکوست وآرایش سخن است ولیکن در اینجا غرض اینست که گوینده دلیل و برهانی که میآورد و سخنی که

میگوید بصورت کلمات قصار بگوید که در لفظ اندك معنی بزرك وبسیار دربرداشته باشد ومن در میان سخنگویان فارسی زبان خاصه به نثر کسی را ندیده ام که باندازهٔ شیخ سعدی سخنش دارای این صفت باشد چه عبارات گلستان غالبا کلمات قصاراست ودر لفظ زیبای اندك معنی بسیار و بلند دارد و طبعاً مثل سایر شده است چنانکه فرماید «هرچه نپاید دلبستگی را نشاید . اندیشه کردن که چه گویم به از پشیمانی خوردن که چرا گفتم . «هرچه بقامت مهتر بقیمت بهتر . محال است که هنرمندان بمیرند و بی‌هنران جای ایشان بگیرند . آنرا که حساب پاك است ازمحاسبه چه باك است . خر باربر به که شیر مردم در . مهین توانگران آنست که غم درویش خورد و بهین درویشان آنست که کم توانگر گیرد » وتمام باب هشتم که حاجت بتکرار ندارد و این جمله غیر از اشعار شیخ است که تقریبا هرمصراعی از آن حکمتی و مثلی است و در اشعار نظامی گنجهٔ نیز ارسال مثل بسیار است وهمچنین شعرای بزرك دیگر .

در خطابه تمثیل بیش از استقراء بکار میرود یعنی بجای آنکه احوال جزئیات را درنظر گرفته ازآن حکم کلی درآورند امری را باامر دیگرمقایسه کرده برحسب شباهت حکم میکنند چنانکه سقراط وقتیکه میخواست بگوید قضاة وسیاسیون را نباید بقرعه معین کرد میگفت این عمل چنان است که اگر بخواهید پهلوان برای کشتی و ناخدا برای کشتی بیابید از میان مردم

قرعه بزنید وشیخ سعدی درمقام تمثیل فرماید

سفله چو جاه آمد وسیم وزرش　　سیلی خواهد بضرورت سرش
آن نشنیدی که فلاطون چه گفت　　مور همان به که نباشد پرش

تمثیل را گاهی بصورت داستان در میآورند خواه آن داستان امر واقع باشد از وقایع تاریخی خواه افسانه باشد مانند حکایتهای کلیله ودمنه وقصه های مثنوی مولوی ودیگران .

در منطق قیاس واستقراء وتمثیل را برهان نامند و در خطابه تثبیت گویند ولیکن ما ملتزم نیستیم که همه اصطلاحاتی که قدما درعلم خطابه وضع کرده اند متعرض شویم (۱) واکتفا میکنیم باینکه بعضی نکات را که درایراد حجتهای خطابی باید رعایت کرد یاد آوری نمائیم .

---

(۱) پیشینیان اصرار داشتند باینکه درهرمورد درامور تقسیمات قائل شوند وبرای هر قسم اصطلاحی وضع کنند چنانکه قیاس را در خطابه منقسم کرده اند بضمیر (که بآن اشاره کردیم) وتفکیر (بمناسبت اینکه محتاج بفکر است) ورواسم (یعنی قیاساتی که ظاهرا اقناع میکنند ولی حقیقت ندارند) وضمیر را اگر برشکل اول باشد دلیل واگر بر شکل دوم و سوم باشد علامت گویند واگر درامور مشورتی وعملی نافع باشد (مانند امثال وکلمات قصار) رای خوانده اند وتمثیل را اعتبار واقناع نیز نامیده اند واگر زود بمقصود برساند برهان گفته اند واقسام مذکور بازهر کدام را تقسیماتی کرده اند ولیکن اینهمه جز انباشتن وخسته کردن خاطر نتیجه نمی بخشد ومقصود ازعلم اصطلاح سازی و اصطلاح دانی نیست و غرض از علم خطابه بدست آوردن قواعد واصولی است که بقوهٔ بلاغت مدد کند بافعل آید واز اصطلاح دانی کسی خطیب وناطق وسخنور نمیشود .

۳ - مواضع حجتهای خطابی

درباب اقامه حجت پیشینیان چه درجدل و چه در خطابه اهمیت بسیار بمواضع داده اند.

درقدیم آموزگاران سخنوری که مدعی بودند بتعلیم قواعد هر کس راسخنور سازند گمان برده بودند که وسیلهٔ مهم سخنوری اینست که شخص انبار خاطر خویش را از مواضع پر کند و باین جهت درشماره وبیان مواضع طول و تفصیل بسیار داده بودند حتی اینکه درفن مناظره اساس کار را بر مواضع گذاشته بودند چنانکه رسالهٔ که ارسطو در فن مناظره نگاشته و در کتابهای منطق ما آنرا باب جدل خوانده اند دریونانی یکسره مواضع نامیده شده است اما امروز مبحث مواضع را بسیار باختصار میگذرانند وحق دارندزیرا مایهٔ اصلی سخنور معلومات واطلاعاتی است که درحقایق ومعارف باید تحصیل کند واگر آن مایه را نداشته باشد هرقدر درخاطرخود مواضع ذخیره کند ثمر ندارد وسخنش میان تهی خواهد بود.

درهرحال شناختن مواضع وطریق استفاده از آنها یکی از ابواب فن خطابه است وبنابرین ماهم آنچه دراین باب مفید است گوشزد مینمائیم.

مراد از مواضع وسایلی است که بواسطهٔ آنها سخنور میتواند برای حجت آوردن دراثبات مدعا مواد ومقدمات بدست

اما جوحی این نشانیها را برخانهٔ خود منطبق یافته بپدر گفت: «والله اینرا خانهٔ ما میبرند»

یکی دیگر از مواضع یاد کردن از اجزاء چیزی است که چون امری دربارهٔ همهٔ آن اجزاء درست یا نادرست باشد استدلال میشود براینکه دربارهٔ خود آن چیزهم درست یا نادرست است و امثال این قسم سخن در کلمات فصحاء بسیار است .

یکی دیگر از مواضع علت ومعلول است و دلیل انی ولمی که از علت معلول را یا از معلول علت را بدست میآورند ودر باره آن حکم میکنند چنانکه از اردشیر بابکان منقول است «قدرت بی لشکر نمیشود ولشکر بی زر و زر بی زراعت وزراعت بی عدالت» پس پادشاه را عدالت باید یعنی قدرت معلول عدالت است.

یکی دیگر از مواضع اوضاع و احوال و مقارنات امر است از زمان ومکان واشخاص مربوط بآن امر و کیفیات دیگر که از وجود یا عدم یا چگونگی آنها میتوان امر را اثبات یا نفی کرد یا چگونگی آنرا معلوم نمود مانند شعر سعدی که میفرماید :

ملحد گرسنه در خانهٔ خالی بر خوان ٭ عقل باور نکند کز رمضان اندیشد

و این شعر حکیم سنائی را هم میتوان از آن مقوله شمرد:

بحرص ار شربتی خوردم مگیر از من که بد کردم

بیابان بود و آب سرد و تابستان و استسقا

یکی دیگر از مواضع جنس و نوع است که هر گاه چیزی

نوعی باشد از جنسی آنچه دربارهٔ جنس درست یا نادرست‌است دربارهٔ نوع هم هست یاآنچه دربارهٔنوع درست یا نادرست است بسا هست که دربارهٔ جنس نیز درست یا نادرست است چنانکه بگوئید انسان حیوان است پس خشم وشهوت دارد بنا براینکه انسان نوعی از حیوان است وجنس حیوان خشم وشهوت دارد .

یکی دیگر از مواضع مقدم وتالی‌است یعنی ازوجود امری که مقدمهٔ چیزی است میتوان پی‌برد باینکه تالی نیز موجوداست یا برعکس .

یکی دیگر از مواضع مقایسه و تطبیق امری است باامر دیگر که با او مناسبت دارد و ازاین تطبیق بدست‌میآید که چون یکی چنین است پس دیگری‌هم چنین خواهد بود یادیگری که ازاو اقوی‌است بطریق اولی چنین‌است مثلا: «قهر تو زنده‌میکند تا چه رسد بلطف تو» یا فلان بااجنبی مهربان است پس با خودی چه خواهد بود . یا اگر کاری که دشوار بود صورت گرفت پس کار آسان البته صورت می‌پذیرد و از این قبیل است جوابی که شیخ سعدی از قول کژدم میگوید بکسیکه میپرسد چرا زمستان درنیائی .

یکی دیگر از مواضع تقابل و تضاد است باینکه چون امری درست شد ضد و مقابل آن نادرست است مثلا اگر عاجز محل ترحم است پس عاجز کش رذل است وبرعکس یا اگر امری ممکن بوده که واقع شود مقابل آنهم ممکن‌است مثل اینکه

سلامت اگر ممکن است بیماری هم ممکن است یا اگر چیزیے آغاز داشته البته انجام هم خواهد داشت چنانکه انسان چون ولادت دارد مرگ هم دارد یا اینکه جنگ مایهٔ مصیبت و زیان است پس آشتی مایهٔ سود و آسایش است،

یکی دیگر از مواضع ملازمه و ارتباط امور است بایکدیگر مانند اینکه اگر چیزی را نیمه بتوان کرد دو برابر هم میشود واگر برق زد رعد هم با او همراه است .

یکی دیگر از مواضع الزام خصم است بسخنی که خود او درموقع دیگر گفته است .

یکی دیگر ازمواضع استناد باحکام صادر وسوابق است چنانکه اهل شرع باستصحاب استناد میکنند وکلیه اصول فقه را میتوان برایے اقامهٔ حجت مواضع قرار داد.

ازاین مختصر سررشته بدست میآید که مقصود از مواضع چیست واستفاده ازآنها چگونه است وبرای ارباب هوش وفراست وکسانیکه متصرف میباشند همین اندازه بس است .

مواضعی که نمونه های مهم آنرا بدست دادیم مواضع عام است یعنی آنها که در همه اقسام سخنوری بکار است ولیکن مواضعی هم هست که اختصاصی است یعنی در قسم مخصوصی از سخنوری بکار است و در اینجا ما بمواضع اختصاصی نمیپردازیم چه آنها درفنونی که مخصوص هرقسم زسخنوری است آموخته میشود چنانکه درجای خود روشن خواهیم ساخت .

٤- دقایق و نکات احتجاج

در اقامهٔ حجت انتخاب دلایل وارتباط دادن آنها را بیکدیگر باید منظور نظر داشت وهمچنین ترتیب پس و پیش و طریق و چگونگی اقامهٔ آنها هم کمال اهمیت را دارد.

دلیل بسیار آوردن آنقدر واجب نیست که دلیل محکم وقوی آوردن. حجت و دلیل مانند چیزهائیست که ارزش آنها بوزن است نه بشماره چنانکه یك الماس درشت بهتر از ده الماس خرد است وحکیم نظامی فرماید:

کم گوی وگزیده گوی چون در تا ز اندك تو جهان شود پر
یك دسته گل دماغ پرور از صد خرمن گیاه بهتر
گرچه همه کوکبی بتابست افروختگی در آفتابست
لاف از سخن چو در توان زد آن خشت بود که پر توان زد
گر باشد صد ستاره در پیش تعظیم یك آفتاب از آن بیش

واین نکته را درهر قسمت از سخنوری خاصه در اقامه حجت باید بیادداشت که معانی را چنان باید بپرورانید که مجبور نباشید همه چیز را تصریح کنید بهترین سخنها آنست که شنونده از مجمل حدیث مفصل بخواند چنانکه شعر خوب آنست که از یك مصراع یا یك فرد آن مبلغی معانی بذهن بیاید و یکی از جهات پسندیده بودن کلمات قصار همین است که اگر خوب گفته شده باشد این صفت را دارد.

ونیز باید متوجه بود که کدام یك از مطالب محتاج باقامهٔ

حجت است وچنان نشود که برای همه چیزهائیکه شایدچندان محتاج بحجت نبوده اقامهٔ دلایل شده وآنکه محتاج بوده است بی دلیل بماند .

وقتیکه سخنور دلایل وشواهد بسیار دارد از جمله چیزها که باید رعایت کند ارتباط آنهاست بایکدیگر که انتقال ازیکی بدیگری از روی مناسبت باشد وسخنها بی ربط نشود و رشتهٔ آنها بهم پیوسته باشد وهمه بالمآل به نتیجهٔ مطلوب برسد .

در ترتیب ادله باید متوجه بود که اقسام مختلف آنهامخلوط ودرهم نشود زیرا که بعضی از دلایل برای اثبات راست ودروغ امر است وتشخیص حق وباطل وبعضی برای اثبات داد وبیداد و نیك و بد است و بعضی برای تشخیص صلاح وفساد و سود و زیان است واگر در گفتاری موضوع مقتضی باشد که همه قسم از این دلایل را بیاورند باید آنها را مرتب کنند و درهم برهم نیاورند ونیز باهم متناسب سازند .

درمواردی که هم قیاس بکار میبرند و هم تمثیل میآورند مقتضی چنانست که تمثیل را پس از قیاس بیاورند اول مدعا را مبرهن سازند آنگاه شواهد و امثال برای آن نقل کنند .

واز مطالبی که محل نظر است اینست که از دلایل ضعیف وقوی کدام را باید اول آورد اگر از ادله محکم آغاز کنند از ابتدا اذهان شنوندگان را میگیرد و تأثیر سخن قوی خواهد بود وبهتر توجه میکنند وگوش میدهند اگر ادلهٔ محکم را

بآخر بیندازند درموقع گرفتن نتیجه تأثیرش باقی است و بهتر کامیابی دست میدهد وپایان سخن بخوبی و گرمی خواهد بود . گاهی اوقات هم مناسب آنست که از دلیل ضعیف آغاز شده کم کم احتجاج را قوی کنند وحق اینست که حکم کلی نمیتوان کردوبسته بموقع ومقام واحوال شنوندگان ومراد ومنظورسخنور است و درهرحال تشخیص امر بسته بسلیقه و ذوق سلیم گوینده خواهد بود .

درچگونگی دلایل اول چیزی که باید منظور داشت رعایت مناسبت است باموضوع وباشنونده و با گوینده .

رعایت مناسبت باموضوع آنست که دلیل خاص آن موضوع باشد و بدیهی است که برای هر موضوعی همه دلیلی نمیتوان اقامه کرد .

رعایت مناسبت باشنونده هم روشن است که برای همه کس هرنوع دلیل نمیتوان آورد وباید سخن بمیزان فهم ومزاج و حال شنونده گفت و درهرحال قیاس خطابی باید موجز باشد و زود بمطلوب برساند و فهم آن محتاج بفکر وتأمل بسیار نباشد که سخنوری غیراز تدریس است اما توضیح واضح وسخن مبتذل هم نباید باشد که آن نیز بی اثر خواهد بود .

رعایت مناسبت با گوینده نیز اشکال ندارد که گفتن هر سخنی از همه کس زیبنده نیست همچنین آوردن هر قسم دلیلی در خور هر کس نیست مرد مجرب پخته سالخورده میتواند امثال

وکلمات قصار که در حکم اندرز است بیاورد اما از جوانان و ناپختگان بی ادبی خواهد بود و در هر حال این نوع دلایل باید چنان باشد که بدلها بنشیند و تأثیرش باعتبار گوینده نبوده وشایسته باشد که مثل سایر شود.

کلیهٔ دلیل باید قوی و مقنع ومحکم بوده وصحتش مشروط بشرط نباشد. دلایل اگر ضعیف و بی اهمیت باشد درآنها اصرار نباید کرد که هرچه تکرار وتأکید بیشتر کنند وافی نبودنش را نمودار کرده اند.

برعکس دلایل قوی ومحکم را باید مؤکد کرد وبتعبیرات مختلف درآورد که اهمیتش خوب ظاهر شود واگر موضوع چنان باشد که دلایلش همه ضعیف باشد باید ازآنها بسیار جمع آوری کرد تا کثرت آنها قوتی بسخن دهد و اقناع حاصل شود.

دلیلی کهدرآن بتوان مناقشه کرد وشاهد ومثالی کهمناسبت و مشابهتش با مدعا کم باشد یامقدم و تالی که باهم ملازمه تام نداشته باشند بمقصود نمیرسانند مثلا اگر رشوه ستان و رباخوار بخواهند گناه خودرا بشویند باینکه رشوه ده وربادهنده گناهکارند این سخن بی اثر است چرا که ربا و رشوه ده غالباً مجبورند ولیکن رشوه ستان و رباخوار هیچگاه مجبور نیستند ونیز اگر کسی از قاتل دفاع کند باینکه مقتول سزاوار کشتن بود خواهند گفت کشتنش وظیفهٔ او نبود.

در سخنوری قضائی بسیار میشود که استدلال را چنان باید

کرد که طرف مقابل نتواند پیش بینی کند وجلوگیری نمایداما در موعظه و اقسام دیگر سخنوری ضرر ندارد که شنوندگان دریابند که استدلال مبنی برچیست . یکی از حکمای یونان میگفت سخنور قضائی باید مشتش بسته باشد اما سخنوران دیگر میتوانند مشت خودرا باز داشته باشند .

رعایت میزان شرح وبسط سخن ودلایل نیز کمال اهمیت را دارد که سخن را نه ناقص وابتر باید گذاشت که بی اثرشود ونه دراز باید کرد که شنونده را خسته وبیزار کند .

اقامهٔ حجت درخطابه بابرهان منطقی واستدلال علمی تفاوت دارد سخنور درسخن گفتن باید خودرا بقواعد منطق کمتر مقید سازد جمله ها ومقدمات حجت را باید باقتضای حال پس و پیش کند وشاخ وبرگ بگذارد وزینت دهد ومتنوع سازد تاخستگی ندهد بلکه فرح ونشاط آورد گاهی هم باستدلال منطقی حاجت میشود بشرطاینکه تاریك وملالت انگیز نباشد خلاصه اینکه سخن نه خشك وبیجان باید باشد نه سست و بی مایه چنانکه تن آدمی اگر همه استخوان باشد زشت است واگر همه گوشت وچربی باشد بر پا نمی ایستد

فصل دوم

تنظیم سخن یا سخن پیوندی

بخش اول

معنی و اهمیت وچگونگی تنظیم سخن

سخنور چون مرحلهٔ اول را پیمود ومعانی را که باید بپروراند ودلیل‌ها وحجتهائی را که برای اثبات مدعا باید آورد در یاد گذرانید ووسایل دلربائی ازشنوندگان وشورانگیزی درخاطر ایشانرا بنظر گرفت بمرحلهٔ دوم میرسد که آن معانی رابچه ترتیب باید ابراز کند واهمیت این مرحله کمتر ازمرحلهٔ اول نیست زیرا هراندازه معانی خوب وفراوان باشد اگرسخنور هریك را بجا وموقع خود نگوید وترتیب صحیح درآن رعایت ننماید پریشان گوئی خواهد کرد و بمقصود نخواهد رسید و سخنش مانند مشتی مروارید خواهد بود که تا برشته کشیده نشده وپراکنده است بگردن بند نخواهد شد .

گفتار وهرچه صنعتگران بوجود میاورند درست مانند خانه ایست که معمار میسازد وهمان روش را که ما در سخنوری سفارش میکنیم اختیار میکند یعنی اول می بیند که آن خانه برای مقصودی که ساخته میشود چه حجره‌ها ومکانهای اصلی وفرعی روی زمینی وزیرزمینی لازم دارد پس ازآن طرح ونقشه برای خانه میکشد

که هریك ازآن حجره ها ومکانها را کجا قرار دهد و بچه صورت درآورد ودرساختمان از کجا آغاز کند وچگونه دنبال نماید و معماری که چنین نکند البته ساختمانش بی تناسب و ناهنجار خواهد بود . سخنور نیز برای گفتار خود بایدطرح بریزد و اگر چنین کرد وپس از یاد کردن معانی ترتیب پس وپیش آنها را هم درنظر گرفت و نقشهٔ آنرا کشید درمرحلهٔ سوم که تعبیر باشد اشکالی نخواهد داشت . و نیز سخنوری را بجنك ومیدان کار زار میتوان تشبیه نمود که سردار چون خواهد بردشمن چیره شود اول لشکریانی راکه بجنك باید بگمارد و اسلحه ومهماتی راکه باید بکار ببرد فراهم میکند آنگاه طرح و نقشه را میریزد که هردسته ازلشکریان وهر نوع ازمهمات جنگی راکجا و بچه سان قرار دهد و هریك را چه هنگام حرکت داده و از چه سو ببرد و بکجا برساند و اگر چنین نقشه نداشته باشد وبی مطالعه بنای زدوخورد بگذارد البته فیروز نخواهد گردید ولشکریان خودرا بیهوده بکشتن و مهمات را بهدر خواهد داد و نباید تصور کرد که این مرحله نقشه کشی تنها در گفتاری است که سخنور از پیش تهیه میکند بلکه باید دانست که درسخنوری ارتجالی‌هم طرح‌ریزی لازم است‌جزاینکه سخنور باید قوه وملکهٔ سخنوری‌را چنان داشته باشد که طرح سخن خودرا دریك آن بتواند بریزد همچنانکه‌سردار جنك چون ناگهان بدشمن برمیخورد چنین‌میکند والبته چابك‌طرح جنك‌را

میریزد و نقشه کشی همه وقت باین نیست که کسی مدتها پشت میز نشسته و قلم بدست گرفته وچندین ساعت یا چندین روز مشغول تفکر و طرح ریزی باشد البته مواردی هست که چنین باید کرد اما صنعتگری که خودرا ورزیده ومعلومات لازمه‌صنعت را در خاطر ذخیره نموده ارتجالا نیز نقشهٔ کار خودرا میتواند بکشد چنانکه سردار قابل آنست که سالها جنك آموخته و جنگهائی را که سرداران پیش کرده‌اند مطالعه نموده و برای انواع‌واقسام کارزارهای فرضی طرح ریزیها کرده و ملکهٔ نقشه کشی دریافته است وچنین سرداری چون ناگهان بدشمنی گرفتار شود فوراً طرحی برای کار میریزد والبته سردار قابلتر آنست که طرح و نقشه جنك را بهتر بکشدو در هرحال بی‌طرح و نقشه کاری‌شایسته نمیتوان صورت داد .

اما چنانکه پیش گفته ایم سخن و گفتار یك یا چندقالب مخصوص ندارد که بتوانیم آنها را بدست بدهیم . بهترین دستور برای دریافت رموز سخنوری پس از قریحه و استعداد خداداد مطالعه در گفتار سخنوران پیشین است و دراینجا اشاراتی میکنیم اما ذوق سلیم و سلیقهٔ مستقیم سخنور باید مناسبت موقع و مقام و موضوع را بسنجد و باقتضای حال عمل کند .

طرح سخن باید چنان باشد که سه غرضی که در سخنوری هست از دلربائی و شورانگیزی و اقناع حاصل شود و ترتیب متعارف اینست که سخنور درآغاز مقدمه می‌چیند و درآمدمیکند

تا انجمن را متوجه سازد و دقت و محبت شنوندگان را بخود جلب نماید تا بسخنش دل بدهند پس از آن موضوع گفتار را طرح میکند و اگر برای روشن کردن مطلب لازم باشد تقسیماتی در سخن قائل میشود و وقایعی اگر هست نقل میکند آنگاه وسایل اقناع و حجت و دلیل میآورد واشکالات واعتراضاتی که شده یا ممکن است بذهن بیاید دفع میکند وچون مطلبرا روشن کرد وخاطرها را گرم نمود و شوریکه باید بر انگیخت نتیجه میگیرد و برای امری که در نظر دارد اقناع و ترغیب راصورت میدهد

همچنانکه هر شخص سلیم العقلی دراستدلال بالطبیعه قواعد منطقی بکار میبرد هر صاحب ذوقی هم در عرض حاجت قواعد سخنوری را رعایت میکند و یکی از ادبای فرانسه در این باب تمثیل شیرینی دارد که عینا نقل میکنیم میگوید: کودك چون از پدر و مادر چیزی میخواهد باحالت ملاطفت و فروتنی پیش میآید و اول بر سبیل مهربانی ودلسوزی بکلماتی خوش آیند دلربائی میکند پس از این تمهید مقدمه مطلب را میگوید و خواهش خود را اظهار میدارد اگر طرف را برای قبول حاضر و مستعد بیند یادآوری میکند که امروز چنین معقول بودم و دیروز چنان خوب کار کردم و در فلان موقع آفرین و مرحبا شنیدم وازاین پس بهتر خواهم کرد و بیشتر خواهم کوشید مختصر استحقاق خود را میرساند و مدعارا ثابت میکند اگر اشکال و اعتراضی پیش آورند جواب میدهد و نقض میکند و باز اگر تاملی در طرف

دید در خاتمه شوری بر میانگیزد نوازش میکند دستورو میبوسد اشك میفشاند رقت میآورد و عاقبت کام خود را میگیرد و این روشی است طبیعی که سخنور نیز همانرا پیروی مینماید

بنابرین ترکیب گفتارازاین اجزاء خواهد بود : مقدمه یا درآمدسخن، طرح مسئله، تقسیم مطلب، نقل واقعه، اثبات مدعا نقض اشکالات، فرود یا حسن خاتمه .

البته بسامیشود که گفتارهمهٔ این اجزاء را دربر ندارد گاهی بی مقدمه شروع بمطلب میکنند گاهی مطلب تقسیم بر نمیدارد گاه هست که وقایعی نیست که نقل کنند و همچنین ولیکن ما باید همه این اقسام را روشن کنیم و سر رشته را در آنها بدست دهیم و باقی را بذوق وسلیقه سخنوران باز گذاریم



بخش دوم

درآمد سخن

چنانکه نغمهٔ ساز و آواز درآمد دارد گفتار هم غالباً درآمد میخواهد واصل مقصود از درآمد اینست که گوشها برای شنیدن و ذهنها برای توجه کردن بسخن آماده شود .

هنگامیکه سخنور آغاز سخن میکند شنوندگان احوال مختلف دارند ممکن است کسی یا پیش آمدی ذهن ایشان را نسبت بگوینده یا مطلبی که میخواهد بگوید مشوب کرده باشد و با حالت انکار و مخالفت با گوینده روبرو شوند و حتی ممکن است نسبت باو و گفتار او عصبانی و خشمناك باشند . گاه میشود که عصبانی و خشمناك و منکر نیستند ولیکن طبع لجاج و خود پرستی ایشانرا بمقام مخالفت آورده است . گاه هست که گوینده یا مطلب اورا قابل توجه واعتنا نمیدانند . بسا هست که بگوینده یا گفتار او بی اعتنا نیستند ولیکن طبیعت خودشان برای شنیدن وتوجه کردن آماده نیست

گاه هم هست که برعکس است یعنی شنوندگان نسبت بگوینده حسن اعتقاد دارند و مشتاق شنیدن سخن او هم هستند یاموضوع گفتار چیزی است که محل انکار نیست یا شنوندگان در احوالی هستند که انتظار شنیدن سخن را دارند .

اگر قسم آخر باشد بساهست که درآمد لازم نیست چون مقصود از درآمد حاصل است و در سخنوری آنچه لازم نیست البته نباید گفت و گاه میشود که در آمد کردن زیان میرساند چون شنوندگان برای شنیدن اصل مطلب بیصبرند و طاقت شنیدن درآمد ندارند و اگر هم سخنوری بجهتی درآمد کردن را مناسب میداند برای اینکه حواس شنوندگان را جمع کند یا خود را آماده گفتار نماید یا آنچنان را آنچنان تر کند یا اذهان را متوجه بامری میداند که میخواهد ایشان را از آن منصرف سازد که بسوی دیگر توجه نمایند و دفع اشتباهی کند البته درآمدش با درآمدی که در احوال دیگر میکند تفاوت خواهد داشت در هر حال درآمد برای جلب محبت و دقت شنوندگان و بتمکین آوردن ایشان است و باید بمقتضای حال و متناسب باموقع باشد طبیعی باشد پردراز نباشد مبتذل نباشد و خارج از موضوع نشود سخن را خوب درآمد کردن کاری است دشوار واستادان سخنوری همیشه سفارش کرده اند که در درآمد باید دقت واحتیاط کرد که اگر در آغاز سخن طبع شنونده رمیده و رنجیده کار سخنور خراب و زحماتش باطل است و بعضی از سخنوران این فقره را بقدری اهمیت میدادند که اگر هم در کار خویش مسلط بودند واحتیاج نداشتند گفتار خود را از پیش تهیه کنند و بنویسند درآمد را تهیه کرده مینوشتند و از بر میکردند باین نظر که اگر در درآمد سخن خاطر شنوندگانرا جلب کردند کار در

باقی آسان است وبکسانیکه عادتشان براینست که گفتار خودرا تهیه میکنند و مینویسند سفارش کرده اند که اول اصل گفتار را تهیه کنند و در آمد را آخر دست بنویسند تا بتوانند آنرا درست با گفتار متناسب سازند و همین فقره در دیباچه نویسی هم باید رعایت شود زیرا که دیباچه در کتاب مانند درآمد سخنوری است

گاه هم میشود که سخنی که گوینده میخواهد بگوید خوش آیند نیست پس باید مطلب را چنان در آمد کند که از بدیی تاثیرش تا بتواند بکاهد .

گاهی در آمد بایدچنان باشد که شنونده‌از آن پی ببرد که گوینده چه منظور دارد و این نوع درآمد را ادبا براعت استهلال میگویند و از صنایع میشمارند و در حقیقت گاهی بسیار خوش آیند است اما این صنعت را چنان باید بکار برد که مزاحم اصل گفتار نشود و آنرا لغو نسازد وآنچه در دنبال گفته‌میشود تکرار نباشد که خسته کننده شود . همه‌قوای خود را در درآمد نباید بکار برد و برای بقیهٔ گفتار هم باید ذخیره نگاه داشت و نیز در درآمد و عده های فراوان که در گفتار بآن وفا نشود نباید داد .

مخصوصا در درآمد از حدت و حرارت کردن باید احتیاط نمود هر چند مواردی هست که خاطر ها بر آشفته است و ازآن آشفتگی باید متابعت یا استفاده کرد ولیکن در غیر این

موارد باید درآمد آرام و سنگین باشد و شنوندگانرا کم کم برای مقصودیکه هست از جلب توجه واقناع یا تحریك احساسات وشورانگیزی مستعد نماید .

درآمد باید ظریف و زیبا باشد هر چند این صفات در سراسر گفتار واجب است اما در درآمد واجب تر است .

خوش‌مزگی و بخنده‌آوردن و بقول معروف ادخال‌سرور در قلبها غالبا وسیلهٔ جلب شنوندگان است اما البته باید بیجا و بیمناسب نباشد . فروتنی و تواضع و خوش آمدگوئی در درآمد غالبا بسیار مناسب است و بطورکلی استدراجات و تدابیری که در سخنوری بکار است بالاختصاص در درآمد جادارد .

درآمد سخن بر حسب معمول گاه راجع بگوینده‌است برای دفع توهم هائی که ممکن است نسبت باو باشد و جلب محبت و عواطف شنوندگان بسوی او یا ایجاد نفرت‌وبیزاری نسبت بکسیکه‌بااومعارض و مخالف است . گاه برای دلربائی از شنوندگان است بوسیله خوش آمدگوئی و ذکر مزایا و مفاخر و شئونات ایشان‌؛یا گفتگو از اموری که بآن دلبستگی دارند . گاه برای جلب توجه بموضوع گفتار است بجلوه گر ساختن اهمیت آن یا تازه و بدیع بودن آن یا اینکه چیزی است که محل علاقه شنوندگان است یابرای‌صلاح و فلاح دنیا یا آخرت ایشان سود مند یا واجب است .

در هر حال چنانکه گفته شد نکات مهمی که در درآمد باید رعایت شود طبیعی بودن سخن است و پرهیز از تصنع و بمقتضای حال و مناسب مقام سخن گفتن و مزاج شنوندگان را در نظر گرفتن و تناسب کلام را از جهت کمیت و کیفیت با موضوع و زمان و مکان سنجیدن و البته همه این امور بسته بذوق سلیم و سلیقهٔ مستقیم است .

عادت مسلمانان بر این جاری بود که در خطابه و همچنین در دیباچه نگاریے سخن را بحمد خداونعت رسول (واگر شیعه بودند بمدح ائمه) درآمد میکردند وچون میخواستند وارد مطلب شوند آنرا به اما بعد که فصل الخطاب بود ازدرآمد جدا میساختند ولیکن غالبا حمد ونعت ایشانرا ازتمهید مقدمه بشرحی که بیان کردیم بی نیاز نمیساخت و در دنبالهٔ حمدونعت باز بدرآمد مداومت میکردند و این امریے طبیعی است .

خوبی درآمد سخن در نزد شعرای ماکاملا مورد توجه بوده و در سرودن قصاید که نوعی از خطابه منظوم است حسن مطلع را واجب میشمردند .



بخش سوم

طرح مطلب و تقسیم آن

سخنور پس از حاصل کردن مقصود یکه‌از درآمد داشت وارد مطلب میشود و آنرا طرح میکند . دراین باب دستوری لازم نیست قاعدهٔ کلی اینست که طرح مطلب باید روشن و واضح وصریح بوده و سخن مختصر و مفید و ساده و طبیعی و بی تصنع باشد .

ممکن است که سخنور چون میخواهد طرح مطلب کند آنرا اعلام نماید ولیکن بسا میشود که حاجت باعلام نیست وگاهی اعلام نکردن بهتر است که شنوندگان بی آنکه متوجه باشند مطلب را طرح شده بیابند . در هرحال خواه بتصریح باشد یا بدلالت تضمنی موضوع سخن باید درست معلوم و روشن باشد وچنان نشود که شنوندگان تا آخر ندانندو نفهمند مقصود گوینده چه بود .

ممکن است مطلب متضمن الفاظ و اصطلاحاتی باشد که شنوندگان ندانند یا احتمال اشتباهی رود دراین صورت باید آنهارا تعریف کرد چه بسا میشود که اختلاف میان مردم بواسطه آشنا نبودن باصطلاح و زبان یکدیگر است و نزاع لفظی است و اگر

معانی روشن شود چندان اشکالی پیش نمیآید

همچنین است حال تقسیم مطالب در جائیکه قابل تقسیم است یعنی امور چند باشد که برای روشن شدن آنها باید قسمت بقسمت پیش رفت در اینصورت گاه سخنور اظهار میکند که مطلب را تقسیم مینماید و گاه اظهار نکرده کار خودرا میسازد و گروهی این گروهی آن پسندند و در این باب هم ذوق و سلیقهٔ سخنور حاکم است

در هر صورت تقسیم مطالب باید درست بوده و قسمتها از یکدیگر متمایز باشند و امور مختلف با هم آمیخته نشوند تا مطلب روشن باشد و خلط و اشتباه دست ندهد

و تقسیم باید طبیعی و تدریجی باشد یعنی از امور آسان که فهم آنها محتاج بامور دیگر نیست آغاز کند و کم کم بمطالبی برسد که دریافت آنها منوط بامور سابق است

و نیز تقسیم باید چنان باشد که تمام مطالب را فرا گیرد و آنرا ناقص نگذارد

تقسیم مطالب پرتشریحی نباید بشود یعنی باندازهٔ باید مطالب را تقسیم کرد که برای روشن شدنش لازم و مفید است وگرنه تقسیم بجزئیات کردن و سخن را بخشهای فراوان در آوردن نتیجهٔ معکوس می بخشد شنوندگان نمیتوانند همهٔ آن بخشها را بذهن بسپارند فراموش میکنند و مطالب بجای روشن شدن تاریک

میشود و گوینده خود نیز گرفتار پیچ و خم میگردد

خلاصه باز تکرار میکنیم که طرح مطالب و تقسیم آن باید ساده و طبیعی و روشن و موجز و مختصر ومفید و بی تصنع باشد



بخش چهارم

نقل وقایع

حکایت یا نقل وقایع البته درمواردی است که واقعه یا وقایعی نقل کردنی بوده باشد بنابر این در همه خطابه ها نقل وقایع مورد ندارد و اگر انواع مختلف سخنوری را در نظر بگیریم میبینیم در سخنوریِ قضائی و در سخنوری تشریفاتی که موضوع آن مداحی از اشخاص است غالب اینست که وقایع نقل کردنی هست اما در سخنوری سیاسی و سخنوری منبری یعنی موعظه کمتر اتفاق میافتد که نقل وقایع لازم شود هر چند ممکن است اتفاقا مواردی پیش بیاید .

در سخنوریِ قضائی که عبارتست از اینکه کسی از خود یا موکل خود در مقابل تعقیبی که از اوشده دفاع میکند یا کسی را بسبب گناهی که از او سرزده تعقیب مینماید غالبا واقعه یاوقایعی روی داده است که گناه یاتهمتی که بکسی زده‌اند از آنجا برخاسته است در اینصورت سخنور محتاج است که آن واقعه یا وقایع را نقل کند و بسیار میشود که در این مواردکار بر سخنور دشوار است زیرا حکایت را باید چنان بکند که نه خلاف واقع بگوید نه بر ضرر مدعای او باشد

حکایت تنها کار سخنور نیست مورخ وداستان‌سرا وگاهی اوقات شاعرهم باید نقل وقایع کنند ولیکن روشن‌است که‌منظور این اشخاص از حکایت مختلف و چگونگی حکایت کردن ایشان متفاوت است . شاعر و داستانسرا نظر دارند باینکه شنونده یا خواننده خوش‌شود ولذت برد . منظور مورخ اینست که خواننده از وقایع آگاه شود و پند بگیرد . مقصود سخنور از نقل وقایع اینست که بالمآل برای شنونده نسبت بمدعای او اقناع دست دهد و بساهست که بهمین نقل وقایع مدعا ثابت میشود و بوسائل اقناعی و اثباتی دیگر حاجت نمیافتد

بنابراین شاعر و داستان سرا و مورخ و سخنور حکایت را یکسان نمیکنند چون‌هر یك‌باید‌آنرا بامنظور خویش سازگار نمایندولیکن در هر حال نقل وقایع باید روشن و موجز ودرست و دلپذیر و با مزه باشد

روشن بودن حکایت باینست که وقایع بترتیب صحیح نقل شود چنانکه تشویش وابهام‌درذهن حاصل نیاید وپیچ وخم وجمله های معترضه نباید داشته باشد لفظها و جمله ها و عبارتها درست و صریح و بجای خود باشد و موجز باشد .

موجز بودن حکایت باینست که حشو و زواید نداشته‌باشد وقایع را از جائی باید آغاز کرد که لازم است نه پیش از آن و بجائی بایدانجام داد که درخوراست‌نه‌پس از آن . تامیتوان باید

بکلیات اکتفا کرد و از جزئیات جز آنچه ضروری و مفیداست نباید گفت . ازموضوع هر چیز رابجای خود باید گفت تکرار نباید کرد هر چه را میتوان بدلالت تضمنی فهمانید تصریح نباید نمود وقتیکه میخواهید بگوئید بدیدن فلان رفتم خانه نبود مگوئید « بقصد ملاقات فلان رفتم بخانه اش رسیدم در را کوبیدم گماشته اش را طلبیدم از او احوالش را پرسیدم گفت خانه نیست » مگر اینکه گفتن این جمله ها خود منظور باشد و نفعی داشته باشد . باید در نظر داشت که چه چیز هاست که گفتنش ضرور و مفید است و البته از گفتن آنها خودداری نباید کرد اما آنچه ضروری و مفید نیست نباید گفت و متوجه باید بود که درازی سخن مایهٔ بیزاری است حتی اینکه اگر وقایع گفتنی بسیار باشد که نتوان آنها را ترك کرد تدابیر باید بکار برد که آزردگی نیاورد از جمله اینکه اگر ممکن شود وقایع را در سراسر گفتار پراکنده باید ساخت تا هر قسمتی از آن در جائی گفته شود و نقل وقایع بسیار یکسره نباشد

درست بودن حکایت محل کلام نیست که هیچکس خاصه سخنور خلاف واقع نباید بگوید ونباید غافل بود که دروغ هیچگاه پنهان نمیماند و بزودی آشکار میشود و در آنصورت سخن گوینده را یکسره بی اعتبار و بی اثر میکند از این گذشته نقل وقایع باید با طبیعت امور واحوال واخلاق و آداب کسانیکه موضوع حکایتند متناسب باشد و از حیث زمان و مکان نفی تباین

و تناقض نداشته باشد حکیم نظامی فرماید .

چو بتوان راستی را درج کردن   دروغی را چه باید خرج کردن
ز کج گوئی سخن را قدر کم گشت   کسی کو راستگو شد محتشم گشت

با اینحال درستی گفتار سخنور مانند درستی گفتار مورخ نیست زیرا مورخ تکلیفی جز این ندارد که حقیقت را معلوم نماید اما سخنور از نقل وقایع پیشرفت مدعای خودرا منظور دارد بنابرین در عین اینکه خلاف واقع نمیگوید اموری را که با منظورش سازگار نیست بسستی و کوتاهی میگذراند و آنچه مساعد است قوت میدهد و برجسته میسازد

دلپذیر و با مزه بودن حکایت نیز البته باید رعایت شود داستان سرائی چنان باید باشد که کنجکاوی شنونده را بحرکت آورد تا خاطر او همواره در پی آن باشد که دنبالهٔ داستان را بشنود و سر انجام را در یابد یعنی حکایت باید شیرین باشد و نکات و دقایقی در بر داشته باشد که آنرا نمکین سازد

آرایش حکایت بسیار خوبست بشرط آنکه تصنع در کار نیاید و ساختگی بودن آرایش پدیدار نباشد بهترین وسیله برای دلپذیر بودن حکایت اینست که سخنور موضوع و مطلب خودرا بخوبی مورد مطالعه و تأمل قرار دهد و بر آن احاطه و تسلط یابد

گاه میشود که نقل وقایع را بر طرح مطلب باید مقدم داشت چنانکه از حکایت واقعه مطلب بخودی خود طرح شود

یا اذهان برای درك مطلب آماده گردد

در خطابهائی که نقل وقایع مورد ندارد غالبا توضیح مطلب جای آنرا میگیرد ودراین باب نیز همان شرایط که برای نقل وقایع یادآوری کردیم باید منظور شود



بخش پنجم

اثبات مدعا و حل اشکالات

اثبات مدعا و حل اشکالات ورد اعتراضات و دفع شبهات اصل و اساس و بقول منطقیان عمود خطابه است

در اثبات مدعا که باقامهٔ حجت ودلیل میشود آنچه گفتنی بوده در فصل اول این مقاله گفته ایم . البته پرورانیدن مطلب وحجتها ودلایل را بصورتی درآوردن که مایهٔ اقناع وترغیب شود وآرایشهائیکه باید داد تا سخن دلنشین باشد هنری است که دستوری بیش از آنها که گفته ایم در آن نمیتوان داد . بهترین دستور مطالعهٔ سخنها وخطابه های سخنوران پیشین و شنیدن و دیدن گفتار سخنوران زمان است (اگر سخنوری باشد) و با اینهمه قریحه و ذوق و استعداد لازم است

در اثبات مدعا بزرگ کردن وجلوه گر ساختن اموریکه مؤید قول سخنور است و کوچك و حقیر ساختن اموری که منافی آنست کمال اهمیت را دارد . حجتها و دلایل قوی و مؤثر را بصورتها و عبارتهای مختلف درآوردن که بخوبی دراذهان راسخ شده و خاطرها را گرم کند و مدعا را در انظار بزرگ سازد از وسایلی است که سخنوران غالبا بکارمیبرند ومؤثر واقع میشود

و در این مقام گاهی از اوقات سخنور محتاج میشود که در بیان مبالغه کند بتکرار و تأکید و تشبیهات و داخل شدن در تفصیل جزئیات و حرارت بخرج دادن و مانند آن ولیکن البته باید مراقب باشد که از حد معقول تجاوز نکند و از حقیقت دور نشود وکار را باغراق و دروغ نکشاند و در هر مطلبی باندازهٔ که درخور اوست بسط مقال دهد واز موضوع خارج نشود و لفاظی بسیار روا ندارد تا شنوندگان خسته نشوند و آزرده نگردند .

واز اموری که محل نظر است اینست که اقامهٔ حجت ودلیل و اثبات مدعا در کدام قسمت از گفتار باید جا داده شود وایکن در این باب هم دستور کلی نمیتوان داد ومقتضیات را باید در نظر گرفت . گاه هست که اثبات مدعا را از در آمد باید آغاز کرد وگاه بمیان گفتار باید انداخت و یا برای اواخر باید گذاشت .

همین نظر هست در باب رد اعتراضات ودفع شبهات که اگر خاطرها بواسطهٔ القا آتی مشوب شده است بسا هست که حل اشکالات را باید بر اثبات مدعا مقدم قرار داد و اگر چنین نباشد غالباً باید اول دلایل اثبات را آورد پس از آن بنقض اشکالات و رد اعتراضات که پیش آورده اند یا ممکن است پیش آورند یا بذهن میآید پرداخت .

حل اشکالات و رد اعتراضات را گاه بنفی صریح میکنند وایراد دلایل بر بطلان آنها و گاه باین میشود که اموری را که مدعیان ومخالفان مشوش کرده اند از یکدیگر متمایز وروشن

سازند و گاه بمعارضهٔ بمثل میشود و باینکه نموده شود که ایرادی که مدعی میکند برخود او هم وارد است اگرچه این روش برای حصول مقصود چنانکه باید مؤثر نمیشود ومستحسن نیست . بعضی اوقات ایراد و اعتراضی که شده چنانست که بهترین جوابها تحقیر واظهار بی اعتنائی است و گاه باستهزا وطیبت باید گذرانید واستهزا اگر از روی مهارت ویاظرافت بشود گاهی حربهٔ بزرگی است که از هر دلیل وبرهان منطقی مؤثر تر است .

اگر هیچیك از این وسایل در دست نباشد سخنوران بطفره وتعلل متوسل میشوند یا اگر اوضاع واحوال بکلی نامساعد باشد باقرار گناه وخطا وپوزش و طلب عفو میپردازند که لااقل جلب رقت ومحبت نمایند واگر بتوانند درازای خطائی که سرزده عمل نیك دیگر را جلوه میدهند که شرمساری و گناهکاری را تخفیف دهد .

بسا میشود که سخنور گرفتار مغالطهٔ مدعی میگردد و درآنصورت باید بتواند مورد سفسطه را نمایان سازد و برای این مقصود ونیز برای توانائی بر اثبات مدعا از قواعد منطق ورموز ودقایق برهان و جدل و سفسطه باید آگاه بوده بلکه درآن تسلط داشته باشد و ما در این باب وارد شده بکتب منطق محول مینمائیم .

بخش ششم

فرود سخن وحسن خاتمه

سخنور چون گفتنی‌ها را گفت ومدعای خود را ثابت کردو اشکالات را مرتفع نمودسخن را بانجام میرساندوهمچنانکه خوش درآمد میکند وباصطلاح حسن ابتدا وحسن مطلع بکار میبرد از حسن خاتمه وحسن مقطع نیز نباید غفلت ورزدیعنی باید سخن را خوش بپایان برساند .

برای اینکه سخن خوش انجام یابد غالبا مناسب آنست که سخنور مطالبی را که گفته است خلاصه کند و دلایل مهم خود را یاد آوری نماید وخاطر نشان کند که آنچه را وعده داده بود وفا کرده ومطلوب را ثابت نموده و اگر مدعی در مقابل دارد کوتاهی او را در ادای این تکلیف باز نماید آنگاه نتیجه بگیرد وشنونده را بآنچه میخواهد برانگیزد .

درقسمت اول که یادآوری گفته ها و مطالب باشد باید مراقب بود که مختصر ومفید گفته آید و چنان نباشد که مطالب از سرگرفته شده و تکرار بیهوده بنظر برسد بلکه گذشته از ایجاز و کوتاهی سخن باید روش را دیگر گونه ساخت و بسا هست که میتوان آن گفتنی را از زبان کس دیگر گفت

واگر چنین شود بسیار نیکو خواهد بود . بسیاری از حیله‌ها و استدراجات و همچنین شور انگیزی که شرح آنرا پیش از این گفته ایم غالباً در این قسمت یعنی در فرود سخن بعمل میآید و در صورتی هم که اقتضای حال قسم دیگر بوده بهر حال گفتار را باید چنان بپایان رسانید که در شنوندگان اثر خوش داشته باشد و خاطر آنها را جلب کند . اموری را که برای مقصود گوینده مساعد است بزرگ نماید و جلوه دهد و امور مخالف را حقیر و کوچك سازد قوت استدلال را نشان دهد و عواطف و احساسات شنوندگان را بر منظور برانگیزد و خلاصه اینکه سخن سرد و خنك نباید بپایان برسد و بدست آوردن این شیوه نیز مانند نکات دیگر سخنوری بسته بمطالعه در گفتار سخنوران ماهر و ذوق و سلیقهٔ گوینده است



فصل سوم

تعبیر یاسخن پردازی

بخش اول

مقام سخن پردازی وچگونگی ولوازم آن

سخنور پس از پیمودن مراحل سخن آفرینی و سخن پیوندی که معانی رابیادآورد و ترتیب پس و پیش مطلب و بخشهای مختلف گفتار خود را در نظرگرفت بمرحلهٔ سخن پردازی میرسد تا معانی را بترتیبی که در نظر گرفته بلفظ و عبارت در آورد و این قسمت ازکارسخنوری از دوقسمت اول آسانتر نیست بلکه دشوار تر است و سخنور را رنج بسیار باید کشید تا خامه و زبانش به نیکو سخن گفتن پرورده و ورزیده شود.

از این اشارت مراد ما این نیست که سخن آفرینی یعنی ایجاد معانی را میتوان آسان گرفت یا سخنور اهتمام خویش را همه باید در سخن پردازی بکار برد. شك نیست که اصل در سخنگوئی معانی پروردن است وچنانکه پیش ازین توجه داده‌ایم سخنگوئی که معنی پرور نباشد یاوه گوست و بد ترین

عیب سخن اینست که لفظ آن بر معنی برتری داشته باشد و متاسفانه این عیب در سخنگویان ما فراوان بوده است تا آنجا که دیرگاهی ادبای ما ازادب جز لفظ پروردن چیزی نمیخواستند و بهترین دستوررا که خواجه حافظ در سخن سرائی بدست داده است از یاد برده بودند که میفرماید

با عقل وفهم و دانش داد سخن توان داد

چون جمع شد معانی گوی بیان توان زد

پس اینکه گفتیم سخن پردازی ازسخن آفرینی دشوارتراست از آنروست که سخن آفرینی را بفن مخصوصی نتوان آموخت مغز پرمایه میخواهد و دانش فراوان واندیشه بسیار . هر کس این بضاعت دارد بآسانی سخن آفرینی تواند وآنکه ندارد بهتر آنست که دست بنگارش نبرد ولب بسخنوری نگشاید که عرض خود میبرد و زحمت مردم میدارد و حکیم نظامی فرماید

سخن کان از سر اندیشه ناید نوشتن را و گفتن را نشاید

اماسخن پردازی رامیتوان آموخت برنج بسیار وبشرط داشتن ذوق و طبع واستعداد واهتمامی که در آن باید بکار برد سه فقره است : اول فرا گرفتن قواعد واصول، دوم مطالعه درسخنان فصحا ومانوس ساختن ذهن بکلمات ایشان،سوم مشق و ورزش واین جمله قسمت مهمی از علم ادب است وفنی است جداگانه که سخنور از آموختنش ناگزیر اما ازموضوع بحث ما بیروناست و درین کتاب اگر بخواهیم بآنکار بپردازیم فرع زاید براصل

خواهد شد . وظیفه ما بدست دادن کلیات واصولی است که سخنور درسخن پردازی البته باید رعایت کند و تکمیل مرام را بعلم ادب ازدستور زبان ودستور انشاء ومعانی وبیان و فنون دیگر حواله میدهیم .

درسخن پردازی چند امر اساسی منظور است : روانی سخن و دلپذیری وآراستگی آن وروانی بردلپذیری وآراستگی مقدم است چه غرض ازسخن اولا اینست که شنونده مراد گوینده را بدرستی وخوبی وآسانی دریابد واین مقصود بروانی سخن حاصل میشود واگر سخن روان نباشد دلپذیر نخواهد شدو طبایع بشنیدن یا خواندنش راغب نخواهد گردید و بنابرین آرایش کردنش بیهوده است و خواجه حافظ در این شعر که میفرماید :

آنرا که خواندی استاد گر بنگری بتحقیق
صنعتگر است اما طبع روان ندارد

معلوم کرده است که روانی سخن را برآرایش آن که بصنعت باشد بسی برتری میدهد و کسی را که سخنش روان نباشد استاد نمیداند .

اینك هریك از شرایط سخن پردازی را اجمالا بیان می کنیم .

بخش دوم

روانی سخن

روانی سخن هم بمعنی بسته است وهم بلفظ وعبارت .

روشنی فکر ومعنی

معنی که نتیجه فکر واندیشه انسان است باید روشن و متمایز و درست باشد یعنی مطلب برصاحب فکر آشکار واز معانی دیگر جدا وباحقیقت مطابق باشد وگرنه بعبارت روان درنمیآید وبسا میشود که پیچیدگی سخن از آنست که گوینده معنی را که بعبارت درمیآورد در ذهن خود روشن نساخته است ودراینصورت نمیتواند برای ادای آن لفظ مناسب بیاورد وعبارت که نامناسب شد سخن پیچیده میشود وپیش ازین اشاره کرده ایم که اختلاف نظرها میان مردم غالباً نزاع لفظی است درمعنی متفق اند ولیکن چون بلفظ وعبارت مناسب نیاورده اند سخن یکدیگر را نمیفهمند ونزاع میکنند .

در روشنی فکر و درستی معنی هرچه تأکید کنیم کم است اما اگربخواهیم دستوری برای آن بدهیم باید درجزئیاتی وارد شویم که مناسب این کتاب نیست خاصه که روشنی فکر ودرستی معانی پس از قریحه واستعداد خدا داد بسته بتحصیل ومطالعه وتفکر است .

فصاحت لفظ

اما لفظ و عبارت باید فصیح باشد و هر چند این مبحث مربوط بعلم ادب است بواسطهٔ غایت اهمیتش نمیتوانیم از ذکر اصول آن خود داری کنیم (١)

فصاحت چه در لفظ مفرد و چه در عبارت مرکب شرط اولش خالی بودن از تنافر است و شرط دوم درست و بی غلط بودن و موافقت با قواعد زبان و استعمال فصحا و شرط سوم اینکه لفظ معنی را بدرستی برساند و شرط چهارم دور بودن از غرابت و شرط پنجم خالی بودن از پیچیدگی و تعقید

١ - عدم تنافر حروف و کلمات که شرط اول فصاحت است اینست که لفظ و عبارت خشن و زمخت نبوده بر زبان بآسانی جاری شود و گوش راآزارندهد واین امری است حسی وذوقی و تشخیص آن چندان دشوار نیست

٢ - درستی سخن باینست که الفاظش یك یك درست باشد

---

١ - مطالبی که در این فصل اشاره میکنیم در واقع جزء فن خطابه نیست و باید با طول و تفصیل در ضمن دستور زبان و علم لغت و معانی و بیان و بدیع ودستور انشاء شرح داده شود ودانش جویان در دبیرستانهاودانشکده‌ها آن علمها را فرا گیرند و بعمل نیز بگذارند ولکن بملاحظه اینکه درسالهای گذشته در این باب مسامحه بسیار شده احتیاطا مطالب لازم را خیلی با جمال چنانکه مقتضی این مقام است یاد آوری میکنیم و غرض ماتنها اینست که خوانندگان متوجه شوند که برای سخن پردازی چه فنونی باید بیاموزند .

آنسان که فصحا بکار برده اند و مطابق دستور صرف و اشتقاق زبان فارسی آورده شود و ترکیب کلمات و ساختمان عبارت بر خلاف قواعد زبان نباشد

تأکید در درستی سخن شاید زاید بنظر آید از آنکه نه کسی لزوم سخن گفتن بی غلط را منکر است و نه گمان میرود که درست سخن گفتن دشوار باشد چرا که فارسی زبانی است بسیار آسان و آنچه من میدانم در دنیا کمتر زبانی است که مانند فارسی ساده و قواعدش از طول و تفصیل دور باشد با اینهمه کمتر قومی بقدر ایرانیان امروز نسبت بزبان خود بیگانه است و نویسندگانش این اندازه غلط نویس .

علت این حالت اسفناک آنست که زبان هرقدرساده و آسان باشد قواعد وروش وطبیعتی خاص دارد که هر کس بخواهد بآن زبان سخن بگوید و بنویسد باید قواعد را بداند وروش و طبیعت را بدست آورد و این نتیجه برای اهل زبان ازمعاشرت با همزبانان و مؤانست با آثار ادبی و آموختن قواعد و مشق و ورزش در سخنگوئی حاصل میشود و امروز ایرانیان نه اهتمامی در آموختن زبان خود دارند نه در سخنگوئی بقدر کفایت مشق میکنند و نه اعتنائی بآثار ادبی قوم خود مینمایند و علاوه برین غالب کسانیکه بتحصیل علوم میپردازند یا در کشور های خارج یا بزبان بیگانه دانش میآموزند و باینواسطه گذشته ازاینکه بزبان خود شناسا نمیشوند روش وطبیعت زبان را هم که از

معاشرت با همزبانان و مؤانست با آثار ادبی باید تحصیل کرد از دست میدهند . سابق برین اگر غلطی در نوشته‌های ایرانیان دیده میشد در املا بود یا خطائی که از قصور نویسنده در علم عربیت بر میآمد و اگر عیبی در نویسندگی ایشان پدیدار میگردید از کوتاهی در پروردن معنی بنظر میرسید ولیکن امروز بسیاری از نوشته های نویسندگان اصلا فارسی نیست هم مفردات الفاظ که بکار میبرند غلط و ناشایسته است وهم ترکیب و سیاق عبارات بکلی از روش و طبعیت زبان فارسی بیرون است و این اوقات فکر پاک کردن زبان فارسی از الفاظ عربی نغمهٔ تازهٔ هم در طنبور افزوده است

نکتهٔ دیگر اینکه پیش ازاینها چون اساس ادبیت بر علم عربیت بود هر کس عربی تحصیل نکرده بود خودرا عامی و بیسواد میدانست و جرأت نمیکرد دست بنویسندگی ببرد اما امروز که علم عربی از این حیثیت افتاده هر کس مختصر خواندن و نوشتن فرا گرفت خودرا با سواد میپندارد و گمان میکند حق نویسندگی دارد غافل از اینکه فرضا عربیت لازم نباشد فارسی دانی تنها بخط خواندن نیست و کسیکه باکلمات فصحای ایرانی مأنوس و در نویسندگی ورزیده نشده بی سواد است و دست بردنش بنویسندگی نارواست باری غرض اینست که زبان فارسی در خطر است و باید آگاه بود و اگر در میان جوانان ایرانی فکر معقولی در اینکار نکنند بزودی ایرانیان زبان بسته

خواهند بود .

۳ ـ امر سومی که مخل فصاحت تواند شد غرابت الفاظ و نامأنوس بودن ترکیبات است ودر اینخصوص آنچه باید از او پرهیز کرد استعمال الفاظ نامأنوس عربی و بکار بردن الفاظ کهنه و متروك فارسی است که فراموش شده و کسی نمیداند و الفاظ جدیدی که مردمان بی وقوف اختراع میکنند و الفاظ اروپائیکه کاملاجزء زبان فارسی نشده است ، در نامأنوس بودن ترکیبات و عبارات اگر پنجاه‌شصت‌سال پیش‌بود هوس‌بعضی از نویسندگان را مثال میزدم که بتقلید تاریخ بیهقی و مانند آن شیوهٔ عجیبی در نویسندگی اختراع کرده بودند که ذوق سلیم عامه نپسندید و متروك شد امروز عبارات زشت ناهنجاری را خاطر نشان میکنم که نویسندگان و مترجم ها بتقلید زبانهای بیگانه غافل از خارج بودن آنها ازروش طبیعت زبان‌فارسی‌میسازند که هر کس‌بزبانهای اروپائی آشنا نیست اصلافهم نمیکند وآنانراکه آشنا ومتوجه‌اند خنده میآید .

٤ ـ شرط چهارم فصاحت آنست که لفظ معنی رابدرستی برساند و این شرطی است بسیار مهم و دقیق چه باید دانست که برای هر معنی لفظی خاص است که چون آنرا بجای خود بکار برند مراد بخوبی ادا شده و مفهوم میگردد وگرنه مطلب تاریك و مبهم خواهد بود امـا یافتن و تشخیص لفظی که خاص معنائی است دقت و اهتمام میخواهد وجز بمطالعهٔ بسیار درعبارات

فصحا و تتبع کامل و احاطهٔ بعلم لغت میسر نمیشود زیرا الفاظی که معانی آنها بیکدیگر نزدیکند بسیارند که اگر در تشخیص معنی صحیح هر یك مسامحه کنید فریب میخورید و لفظ نامناسب را بکار میبرید و سخن از فصاحت و روانی میافتد . از این گذشته بسیار معانی هست که تازه محل حاجت شده و برای آنها از سابق لفظی بما نرسیده و ناچار باید وضع کنیم یا بعاریت بگیریم واین کاری است بس دقیق و دشوار که بر عهدهٔ اهل فن و صاحبان ذوق است و گفتگو در آن باب مربوط باین کتاب نیست ،

گذشته از اینکه در استعمال مفردات باید دقت واهتمام کرد که هر لفظ بر معنایی منظور مطابقت و صراحت داشته باشد در ترکیب عبارات نیز این امر باید رعایت شود وگرنه مایهٔ تعقید کلام خواهد شد .

۵ ـ خالی بودن از تعقید را نیز خود شرط فصاحت و روانی سخن شمردیم و البته چنین است . برای پرهیز از پیچیدگی سخن نکته های چند باید رعایت شود . یکی اینکه تعبیراتی نباید کرد و کنایاتی نباید آورد که معنی آنها از ذهن دور باشد و عبارتی نباید گفت که معانی متعدد بدهد و قرینهٔ برای معنی منظور نداشته باشد . کلیهٔ افراط در کنایه واستعاره سخن را پیچیده میکند ، هرگاه برای دریافت معنی عبارت احتیاج بفکر و تأمل باشد سخن دوراز فصاحت است ومخصوصا در شعر باید از این عیب احتراز کرد و نظامی و خاقانی

را از این حیث نباید سرمشق قرار داد .

دیگر اینکه تکرار بسیار روا نباید داشت بعضی گمان میکنند برای اینکه مرادشان بخوبی روشن و مفهوم شود و در ذهن شنونده جابگیرد بایدیك معنی را چند بارتکرار کنند ولیکن نتیجه بعکس است تکرار مطالب ذهن شنونده یا خواننده را خسته میکند و آزرده میسازد و از توجه باز میدارد و شیخ سعدی فرماید

سخن گر چه دلبند و شیرین بود
سزاوار تصدیق و تحسین بود
چو یکبار گفتی مگو باز پس
که حلوا چو یکبار خوردند بس

دیگر از موجبات پیچیدگی سخن دراز بودن جمله و عبارتست که تا بخبر برسند مبتدا فراموش شده و چون به نتیجه رسیدند مقدمات از دست در رفته است .

جمله های معترضه بسیار آوردن نیز سخن را پیچیده میکند

دیگر از اسباب تعقید کلام زاید بودن لفظ است بر معنی . باید متوجه بود که لفظ و عبارت باید قالب معنی باشد همچنانکه کفش برای پا و جامه برای تن اگر کوچکتر یا بزرگتر از اندازه باشد تن برنج است در سخن نیز اگر لفظ وافی بمعنی نبوده و نقص و قصوری در آن باشد مراد معلوم نمیشود و

اگر لفظ بیش از معنی باشد آن نیز ملالت میآورد وسخنی را که شخص بملالت بخواند یا بشنود درست فهم نمیکند میان لفظ و معنی باید مساوات باشد و بقول معروف نه ایجاز مخل جایز است نه اطناب ممل ولیکن روی همرفته سخن هر چه کوتاه تر وموجز تر باشد روشن تر و پسندیده تر است بشرط آنکه از بیان مراد قاصر وخشك وبیجان نباشد وبصورت معما در نیاید .

آنچه‌را بیك کلمه میتوان گفت بدو کلمه گفتن روا نیست و بهترین سخن آنست که در لفظ اندك معنی بسیار بپروراند وحکیم نظامی این نکته را بخوبی بیان فرموده اگر چه خود عمل نکرده است .

سخن بسیار داری اندکی کن
یکی را صد مکن صد را یکی کن
سخن کم گوی تا بر کار گیرند
که در بسیار بد بسیار گیرند

طبیعی بودن سخن

شرط دیگر روانی سخن طبیعی بودن اوست باینکه تکلف و تصنع نداشته باشد و چنین بنظر آید که گوینده یا نویسنده برای ادای مطلب هیچ بخود زحمت نداده و فکر نکرده است هر چند حقیقت واقع غیر از اینست و طبیعی ساختن سخن منتهای

صنعتگریست و نویسنده تا اندیشهٔ بسیار نکند که فکرش پخته و ذهنش بر معنی مسلط شود طبیعی سخن نتواند گفت ولیکن این صنعت و فکر نباید نمایان شود . کلام باید عادی بنظر آید ومأنوس باشد الفاظ و عبارات هر چه معمول تر و با ذهان نزدیکتر بهتر تا آنجا که سخن سرائی مانند صحبت شود . نباید تصور کرد که هنر سخنور در آنست که عباراتی بسازد که کسی نداند و گفتن نتواند بلکه برعکس سخن باید چنان طبیعی باشد که هر کس بشنود گمان کند خود میتواند چنین بگوید و شیخ سعدی این هنر را بکمال دارد تا آنجا که اگر کسی سخن شناس دقیق نباشد بلندی مقام سخن او بر نمیخورد و گمان میکند همه کس میتواند چنان سخن بگوید ولی چون پای عمل بمیان میآید همه کس ناف بر زمین میگذارد و همین است که گفته اند سخن سعدی سهل ممتنع است و براستی و بتصدیق همه دانشمندان و سخن شناسان شیخ سعدی افصح المتکلمین است .

نکتهٔ توجه کردنی

این نکته را باید خاطر نشان کنیم که شرایط و اوصافی که برای روانی سخن بر شمردیم رعایتش حسن سلیقه میخواهد و سخنگو با توجه بآن شرایط باید قوهٔ تصرف نیز داشته باشد که روانی سخنش مانند زهد خشك وتقدس و سواسیان نشود زیرا که نسبت بهمهٔ اصول و قوانین حتمی ضروری گاهی اوقات تجوز

نیز در حدود معینی لازم میآید مثلا گاه هست که نویسندهٔ زبردست لفظی را از استعمال فصحا بر میگرداند و صورت یا معنی تازهٔ بآن میدهد و همچنین لفظ کهنهٔ را نو میکند یا لفظ نوظهوری را برواج میآورد یا در ترکیب عبارات طرح نو در میاندازد و سخن سرایان نامی همه اینکارها را کرده اند بلکه یکی از انتظاراتی که از استادان سخن میرود همین است که الفاظ و جمله های نوظهور بدیع اختراع کنند و بقوت فصاحت و بلاغت آن جمله ها را رواج داده زبان را باین وسیله پر مایه سازند

و نیز مواردی هست که گوینده مجبور است عبارات و اصطلاحاتی که ذهن عامه بآن آشنا نیست بکار برد که تا چنین نکند حق معنی را ادا نکرده است جز اینکه در آنصورت روی سخنش بعامه نخواهد بود یا اگر برای عامه سخن میگوید آن اصطلاحات را توضیح خواهد نمود و نیز بسا میشود که گوینده کنایات و نکات دقیقی بکار میبرد که حس و ذوق لطیف باید تا بحقیقت آنها پی برده شود و مواقعی پیش میآید که تکرار یك معنی در مقام تأکید و مبالغه لازم میشود و همچنین دوری جستن از جمله های دراز نباید سبب شود که جمله ها همه کوتاه و عبارت مقطع و زشت گردد و اینکه سفارش کردیم که کلام طبیعی بگویند و مطالب را بنحو عادی معمولی ادا کنند مجوز نیست که سخن سست و عامیانه و رکیك باشد . ازطرف دیگر مواردی هست که مخصوصا سخن بازاری باید گفت تا تأثیر خاص خود را ببخشد ولیکن در همه

این موارد تشخیص اندازهٔ صحیح و حد معقول امری بسیار دقیق است و جز از کسیکه ملکهٔ فصاحت و ذوق سلیم و تسلط بر سخن دارد ساخته نیست واحتیاط را نباید از دست‌داد و مثل شیخ سعدی کسی باید که دیك و هاون را که جای آنها در آشپز خانه‌است در غزل و گفتگوی عشق و عاشقی بیاورد و بهترین اشعاررا بسراید آنجا که میفرماید :

نه‌هاونم که‌بنالم‌بکوفتن از یار   چو دیك بر سر آتش نشان که‌بنشینم



بخش سوم
دلپذیری و آرایش سخن

سخن روان وطبیعی مستعد است که دلپذیرشود و هر گاه متنوع باشد نه یك نواخت و یك روش که ملالت آورد یعنی باید گاه خبر باشد گاه انشاو زمانی طلب و استفهام . وقتی از خطاب بغیبت رود و گاه از غیاب بخطاب التفات کند بعضی اوقات شعر یا مثل یا حکایتی در ضمن کلام بر حسب مناسبت ایراد شود و زمانی شوخی و ظرافت بمیان بیاید و برحسب مقتضای حال تشبیه ومجاز بکار برند و استعاره و کنایه بیاورند و از جمله چیزهائیکه سخن را بسیار دلپذیر میسازد خوش آهنگی و مسجع بودن است (۱) اما همهٔ این آرایشها که شرح و تفصیل آنها در علم معانی و بیان و بدیع آموخته میشود باید در حد اعتدال بکار رود و بافراط نکشد بعضی نویسندگان را دیده ایم که مقید بوده اند که چون

---

(۱) مقصود از مسجع بودن سخن تنها این نیست که کلمات مرکب ازحروف متشابه باشد مانند خفت و گفت و سر دو و ر دو زود و دود که باعتبار دیگر قافیه مینامند این قسم سجع هم گاه گاه خوبست بشرط آنکه بی تکلف و طبیعی باشد اما تقید بآن پسندیده نیست سجعی که در اینجا منظور ماست متناسب بودن آهنگ جملات است که کلام را یك اندازه موزون میسازد و چون توجه شود سخنهای فصحا عموما باین معنی مسجع است و اگر ازاصطلاح رمیده نمیشوید در اینجا بسجع متوازن بیشتر نظر داریم تا سجع متوازی و مطرف

سطری نوشتند البته شعری یا مثلی عربی یا فارسی شاهد بیاورند و آیهٔ و حدیثی بر تأیید قول خود بیابند وجمیع جمله های عبارت را مسجع سازند وهر معنی را باستعاره و مجاز ادا کنند . تاثیراین قسم عبارات در ذهن و دماغ مانند تاثیری است که بر بدن وارد میآید از بسیار خوردن خوراکهائیکه چربی و شیرینی و ادویه فراوان دارد و حلویات و افشره و شربتهای غلیظ و افر نیز بر آن بیفزایند که بزودی طبع را میزند و مزاج را تباه میکند .

البته سخن آرایش میخواهد اما باز تکرار میکنیم که اصل در سخنگوئی و سخن پردازی معنی پروردن است وهر اهتمامی در حسن عبارت بکار رود برای آنست که معنی بهتر جلوه کند بنابرین لفظ را باید تابع معنی قرار داد نه معنی را تابع لفظ . لفظ برای معنی همچون تن است برای جان یا جامه برای تن اگر جان نباشد تن هرچه زیبا باشد مرده است نه معشوق میشود نه کاری از او بر میآید و نیز تن اگر زشت یا رنجور یا ناقص باشد جامهٔ آراسته برای او بیهوده و نا ساز است و شیخ سعدی میفرماید :

مردی که هیچ جامه ندارد باتفاق بهتر ز جامهٔ که در او هیچ مرد نیست

اگر اهتمام سخنور همه مصروف عبارت باشد دلیل بر اینست که از معنی تهی دست است البته در زیبائی عبارت باید کوشید اما در صورتیکه معنی در کار باشد چنانکه جمال صورت اگر با کمال سیرت همراه نباشد فرضا که چند روزی دل را بفریبد بزودی به بیزاری میکشد . شکوفه بر درخت بسیار زیباست

اما اگر هیچگاه به ثمر نرسد عاقبت آن درخت را چون هیزم خشك میسوزانند و باز شیخ سعدی فرماید :

اگر هوشمندی بمعنی گرای　　که معنی بماند نه صورت بجای

باری معنی نباید فدای لفظ گردد ، بخصوصا صنعت با تکلف نباید باشد که این چنین صنعت کردن در عبارت مانند لباس شهرت پوشیدن است . بهترین صنعتگر چنانکه پیش اشاره کردیم آنست که صنعتش نمایان نشود که لذت می بخشد اما تا دقت و توجه نکنی نمی یابی که صنعت بکار برده است وقتیکه شیخ سعدی میفرماید :

سرم از خدای خواهم که بخاك پایت افتد

که در آب مرده بهتر که در آرزوی آبی

سخن چنان طبیعی وروان ومعنی چنان زیباست که ذهن متوجه نمیشود که دراین شعر بواسطهٔ مقابل کردن «سر» با «پا» و «خاك» با «آب» صنعت بکار رفته و در مصرع دوم ارسال مثل شده است همچنین آنجا که میفرماید « یکی از پادشاهان پیشین در رعایت مملکت سستی کردی و لشکر بسختی داشتی لاجرم دشمنی صعب روی نمود همه پشت بدادند» عبارت چنان موجز و محکم وطبیعی است که مقارن بودن «سختی» و «سستی» و «روی نمود» و «پشت بدادند» بیاد نمیآید . و نیز وقتیکه خواجه حافظ میفرماید

بمی عمارت دل کن که اینجهان خراب

بر آن سر است که از خاك ما بسازد خشت

معنی بقدری بلند و الفاظ چنان جا افتاده است که نکته سنج باید تا دریابد که گوینده در جمع کردن الفاظ «عمارت» و «خراب» و «خاك» و «خشت» و «بسازد» چه بنای زیبائی ساخته و بضمیمه نظیر آوردن «دل» با «سر» چقدر صنعت بکار برده است . از آنطرف این شعر شیخ را که میفرماید :

بپای خویشتن آیند عاشقان بکمندت

که هر که را تو بگیری زخویشتن برهانی

اگر توجه بفرمائید تصدیق خواهید کرد که یکی از بهترین سخنانی است که از دهان آدمی بیرون آمده است اما صنعتش کجاست ؟ آیا جز اینکه لطفش همه بمعنی و روانی است ؟



بخش چهارم

مقتضی حال بودن سخن

آخرین سفارشی که درسخن پردازی باید بکنیم یادآوری است براینکه سخن رسا و بلیغ آنست که بمقتضای حال باشد و منظور ما ازرعایت مقتضای حال تنها این نیست که درسخن جای فصل و وصل کجاست یا مسند و مسندالیه‌راچگونه پس و پیش بایدآورد یا تشبیه و استعاره و کنایه را چسان باید بکاربرد البته این دقایق راهم درعلم معانی و بیان باید آموخت اما علاوه بر آن بایددانست که زبان شعر غیراز زبان نثر است چنانکه در شعر زبان غزل دیگر است و زبان قصیده دیگر وسخن رزمی با سخن بزمی تفاوت دارد و نیز چنانکه پیش ازین گفته ایم مقتضای حال بـا گوینده وشنونده هم مختلف میشود گوینده اگر جوان است سخنی نمیگوید که پیر باید بگوید و اگر مردی بزرگ و فرمانرواست سخنش غیراز مرد کوچك و فرمانبرست وهمهٔ احوال مختلف را چنین باید قیاس کرد و در شنوندگان نیز ملحوظ بایدداشت که برای مردمان شهری نوعی سخن باید گفت و برایـ روستـائی نوع دیگر و همچنین است حال خواص وعوام و نادان و دانـا و جوان و پیر حتی اینکه مقتضای اهل هر شهری جداست و باید رعایت شود و نیز برای یك مردم دراحوال مختلف ازشادی واندوه وخشمناکی و مهربانی وماننده آن اقتضای حال تفاوت میکند

بالاخره سخنگوئی وسخن نویسی در موارد و موضوعات مختلف یکسان نتواند بود گزارش امور خانوادگی یا اداری زبانی دارد وتاریخ نویسی زبانی . داستان سرائی را مانند اندرز وموعظه نتوان کرد و عوالم عشق و شور را مانند علم و حکمت نباید بیان نمود

اگر بخواهیم برای مقتضای هر حالی دستوری بدهیم حدوحصر ندارد . بهترین رهبرها در این باب گفتار سخنوران نامی است و وسیلهٔ تشخیص آخری در این امر نیز مانند اکثر امور ذوق و سلیقه است ولیکن بعضی از استادان ادب و سخنوری همه اقسام سخن را سه درجه شماره کرده اند : سخن ساده وسخن آراسته و سخن با شکوه . در سخن ساده هیچ نوع آرایش وپیرایشی درکار نیست روانی و فصاحت لازم است و بس مانند نامه نگاری و گزارش امور عادی که گوینده جز آگاه ساختن شنونده تاثیر دیگری در نظر ندارد . سخن آراسته باید دلپذیر باشد وهر نوع آرایشی که در خور مقام است بآن میتوان داد مانند تاریخ نویسی و داستان سرائی و بیان امور ذوقی و اکثر موارد سخنوری که گوینده ایراد مضامین بدیع و معانی لطیف رقیق و افکار دقیق میکند و در شنونده ایجاد حالی یا نشاط و ذوقی یا تنبه و عبرتی مینماید . سخن با شکوه آنست که در او حدت و حرارت باشد و تأثیر عظمت وشهامت نماید که در آن موقع افکار بلند واحساسات تند و عبارت طنین انداز باید مانند بعضی اقسام سخنوری که گفتگو

از امور معظم دینی و دنیوی باشد و شور انگیزی و تحریك عواطف شدید بخواهد .

این تقسیم سه گانه بد نیست و تقریبا مطابق است با آنچه در فصل سوم از مقالهٔ اول در اقسام بلاغت اشاره کردیم وچنانکه همانجا خاطر نشان نمودیم کلیت ندارد بسا میشود که در ضمن گفتگو از امور ذوقی اقتضای سخن با شکوه پیش میآید و در امور مهم معظم سخن ساده باید گفت و سلیقهٔ مستقیم باید تشخیص مقتضای حال را بدهد . گاه هست که یك نوع سخن در مقامی بلند و با شکوه مینماید ولیکن در حال دیگر بی تناسب وخنك است وسخنی که اگر درامور معظم گفته شود رکیك و ناشایسته است در امور عادی مناسب و مقتضی است و همچنانکه در سخن بلند کلمات بازاری بیان را سرد و بی مزه میکند در مطلب ساده معمولی سخن با شکوه خنده میآورد از این گذشته باید توجه کرد که پیش از اینها میان ما رسم بود که چون سخن راباشکوه میخواستند بسرایند شعرو جملههای عربی وسجع وقافیه فراوان و صنایع بدیعی بسیار بکارمیبردند ولیکن امروز این روش پسندیده نیست عربی هرچه کمتر بهتر و سجع و قافیه و صنایع بدیعی هم خیلی کم و با حسن سلیقه باید بکار رود و با شکوه بودن سخن بلندی معانی وحدت احساسات باید باشد ودر هر حال سخنوری زبانی یعنی سخنی که باید در محضر عام ادا شود هرچه سادهتر و طبیعی تر باشد بهتر است . اگر گوینده شوری داشته باشد که

سخنش مانند اشعار خواجه حافظ طبیعت را بهیجان آورد وروح را پرواز دهد آن سخن خواهی نخواهی با شکوه خواهد بود وگرنه معنی کوچك ومبتذل درلفظ باطمطراق آواز کرناودهل است که از دور هم خوش نیست ،

در باب شرایط سخن پردازی در اینجا باین کلیات اکتفا میکنیم و جزئیات و تفصیل مطلب را در علم بیان و دستور انشاء میجوئیم



فصل چهارم

ادای سخن یا سخن سرائی

همهٔ کارهائیکه درفصول پیش راجع بسخنوری یاد آوری کردیم چون صورت گرفت نوبت میرسد باینکه سخنوری بموقع عمل گذاشته شود یعنی گفتار را بگوش کسانیکه برای آنها تهیه شده است برسانند و این عمل را سخن سرائی گوئیم

سخن سرائی باین معنی فن مهمی است و رموز و دقائقی دارد که اگر سخنور رعایت نکند رنجش بیهوده خواهد بود زیرا که چگونگی سخن سرائی در اقناع و ترغیبی که از سخن منظور است تاثیر کلی دارد. یك سخن را میتوان چنان ادا کرد که شنوندگان را منقلب کند و همان سخن ممکن است قسمی ادا شود که بکلی بی اثر باشد بلکه ملالت آورد.

مردم در سخنوری عادات مختلف دارند بعضی گفتار را از پیش مینویسند و هنگام سخن سرائی از روی نوشته میگویند بعضی آنچه را نوشته اند حفظ میکنند و از بر میخوانند بعضی بنوشتن دست نمیبرند ولیکن در خاطر خود تهیه و آماده میکنند و در موقع میسرایند و اگر بحافظه اطمینان نداشته باشند

اصول مطالب گفتار را یادداشت میکنند و هنگام سخن سرائی از آن یاد داشتهـا یاری میجویند وبعضی هیچیك از این کار ها را نکرده بی مقدمه و بدون تهیه بسخنوری میپردازند .

این قسم آخر جز برای کسانیکـه در سخنوری استعداد فوق‌العاده داشته باشند نتیجهٔ پسندیده نمیدهد و جز در مواردی که شخص مجبور بسخن گفتن ارتجالی میشود روا نیست که بی رویه ومقدمه بسخن سرائی بپردازد .

اما اینکه سخنور گفتـار خود را بنویسد واز روی نوشته بسراید آنهم چندان پسندیده نیست زیرا بسیار مشکل است کـه کسی بتواند در حالی که از روی نوشته میخواند چنـان سخن سرائی کـند که تاثیر مطلوب را ببخشد ولیـکن مواردی هست که شخص مجبور است چنین کـند یااز جهت اینکه قوهٔ ارتجال‌ندارد و حافظه هم یـاری نمیکـند که سخنی راکه تهیه کرده بحافظه بسپارد یـا از آنرو که سخنی باید بگوید که در آن از الفاظ و عبارات معین یك ذره تخلف جایز نیست و باحتیـاط اینکه مبـادا از اشتباه در لفظ و عبارت نتایج بد حاصل شود باید گفتار را از روی نوشته خواند در اینصورت بـاید کوشید که صوت و لحن و حرکات و نگاه وکلیهٔ احوال در هنگام سخن سرائی بمقتضای حال باشد تـا تاثیر دلخواه از آن حاصل شود یـا لا اقل تاثیر ناگوار نبخشد

از این وجه سخن سرائی بهتر آنست که گفتار را از پیش بنویسند و بحافظه بسپارند و از بر بسرایند بشرط آنکه همچون از بر خوانی شاگرد مدرسه نشود که از روی نوشته خواندن از آن بهتر است ولیکن بهترین وجه سخن سرائی آنستکه گفتار را در خاطر خویش تهیه کرده آماده سازند و در موقع بمدد یادداشتها یا اگر قوه حافظه سرشار است بدون آن برای شنوندگان بسرایند جز اینکه این وجه سخن سرائی مهارت و تسلط بسیار لازم دارد

در هر حال برای اینکه گفتار دلپسند و سخن مؤثر شود سخن سرائی آداب و شرایطی دارد که باید رعایت کرد وهرچند این کار هم مانند قسمتهای دیگر سخنوری استعداد خاص لازم دارد ذکر آن آداب و متنبه ساختن بآنها سودمند است ومقتضی است که باصول وکلیات باجمال اشاره کنیم وآنچه دراینجا گفتنی است دو قسم است یا راجع بحافظه است یـا مربوط بحرکات و سکنات و لحن و آواز .

حافظه

از آنچه در بالا گفتیم میتوان دانست که قوهٔ حافظه درامر سخن سرائی مدخلیت تام دارد تا آنجا که باید گفت کسیکه قوهٔ حافظه‌اش بسیارضعیف‌است بهتر آنست که‌ازخطیب‌بودن‌دست بردارد زیرامواردی که بتوان‌ازروی‌نوشته‌سخن‌سرائی کرد بسیار معدود

است و سخنوری حقیقی آنست که سخن از بر گفته شود خواه ارتجالی باشد خواه نباشد

قوهٔ حافظه برای سخنور نه تنها از آنرو ضرورت دارد که بتواند سخن را از بر بسراید بلکه در کلیهٔ امر سخنوری بسخنور مدد گرانبها مینماید بدین معنی که سخنور هر قدر مطالعاتش بیشتر و محفوظاتش زیاد تر باشد سخن آفرینی وسخن پردازی بهتر میکند و مخصوصا بر سخنوری ارتجالی توانا تر است زیرا که ذخیرهٔ فراوان از افکار و معانی در خاطر داشتن مایهٔ اصلی سخنوری است که سخنور اگر برای تهیهٔ گفتار مجال دارد و میتواند بمنابع و مآخذ خارجی مراجعه نماید محفوظاتش در همین امر باو یاری وکارش را آسان میکند و اگر مجال تهیه کم است یا هیچ نیست و باید بارتجال سخن بگوید بذخیرهٔ خاطر خود مراجعه مینماید و باندك زمانی معانی لازم را ازمد نظر گذرانیده و با کمال تسلط محفوظات خود را از افکار و حجتها و امثال و حکایات و اشعار و آیات و اخبار و هر نوع لوازم سخن آفرینی و سخن پردازی بکار میاندازد ومقصود را حاصل میکند و نباید چنین پنداشت که آنکس که ارتجالا سخنوری میکند بی رویه و فکر نکرده سخن میگوید . سخنی که بی رویه گفته شود ممکن نیست پسندیده آیدوسخنوری ارتجالی آنگاه درست خوش میآید که سخنور درهمه‌موضوعات

سخنوری خود از پیش مطالعهٔ کامل کرده و ذخیرهٔ خاطرش را از معانی و محفوظات لازم انباشته باشد و اگر چنین باشد بهترین و مؤثر ترین اقسام سخنوری البته سخنوری ارتجالی است .

پس سخنور باید حافظه سرشار داشته باشد و حافظه را بورزش قوت هم میتوان داد که از کودکی و جوانی همواره بحفظ کردن اشعار وعبارات فصیح وهرنوع مطلب حفظ کردنی بپردازندوهرچه بیشتر حفظ کنند حافظه قویترمیشود .

از چیز هائی که بحافظه بسیارمدد میکنددقت کردن و توجه خاطر را معطوف داشتن است بموضوعی که میخواهند بخاطر بسپارند کسی که در مطلب تأمل و مطالعه و دقت نکند و حواس خویش‌را بر آن جمع نسازد نمیتواند بخاطرنگهدارد .

گفتاری راکه سخنور از پیش آماده کرده و بحافظه میسپارد برای اینکه بخوبی و آسانی از بر کند بایدبامطالعه و تأمل و رویهٔ کامل تهیه کرده باشد پس اگر آنرا نوشته است باید اول یك یا چند بار از آغاز تا انجام بخواندآنگاه تدریجا و قطعه قطعه‌حفظ کندودر این‌موقع حافظه را خسته نباید کرد و آرام باید پیش رفت . و اگر ننوشته و فقط در ذهن تهیه کرده است بهترین راه برای اینکه بخاطر سپرده شود اینست که بافکار و معانی رشتهٔ پیوستگی طبیعی منطقی

بدهد که هر گاه افکار بدرستی بهم پیوسته بوده و مشوش نباشد هر معنی که گفته شود معنائی را که باید بدنبال بیاید بخودی خود بیاد میآورد و بخاطر سپردنش دشوار نخواهد بود .
کسانیکه حافظهٔ سرشار ندارند برای یا آوردن مطلب علامتها و نشانیها و مذکرها اختیار میکنند و تدابیر بکار میبرند و در این خصوص هر کس شیوهٔ مناسب حال خود دارد وآن شیوه بتجربه بدست میآید که چه قسم مذکرها برای هر کس مفید و مؤثر است .

و از جمله وسایلی که بحافظه مدد میکنند یادداشت کتبی برداشتن ازاصول مطالب است که در ضمن سخن سرائی گاه گاه بآن مراجعه نمایند بشرط آنکه رشتهٔ سخن پاره نشودوسخن سرائی از حال طبیعی بیرون نرود

کسانیکه گفتار را نوشته حفظ میکنند و از بر میسرایند نیز باید متوجه باشند که سخن سرائی ایشان مانند کتاب خواندن نباشد که از تاثیر سخن بسیار میکاهد باید سخن چنان سرائیده شود که مانند صحبت کردن باشد و طبیعی بنظر آید .

صوت و لحن و حرکات و سکنات

غرض از سخنوری تاثیر و تصرف در نفوس است و در این امر هم لحن و چگونگی صوت سخن سرا مدخلیت تام دارد هم حرکات واشارات او وگاه میشود که

یك نگاه مخصوص یا یك فریاد از صد کلمه سخن بیشتر معنی دارد و تاثیر می بخشد و نباید غافل شد که نگاه و حرکات واشارات و لحن و آواز اموری هستند که دلالتشان برمعانی طبیعی است و همه کس در می یابد و حال آنکه دلالات الفاظ وضعی است .

همچنانکه صوت همه کس بآوازه خوانی ساز گار نیست صوت همهٔ اشخاص برای سخنسرائی نیز یکسان مساعدت ندارد بعضی صوتشان گرم و بگوش خوش آیند است و بعضی نیست یعنی خشك یا زیاد نازك یا زیاد درشت است ولیکن این فقره امری است طبیعی و چندان اختیاری نیست مشق کردن تا یك اندازه مفید است اما صوتی را که بکلی نامساعد است نمیتوان بتدابیر مساعد نمود وما اینجا فقط باموری میپردازیم که در اختیار سخنسرا باشد .

ونیز باید متوجه بود که در نزد ما ایرانیها چون سخنوری برای جمعیت چندان مورد نداشته است بآداب ولوازم آن آشنا نیستیم از جمله اینکه اهمیت حرکات و اشارات تن وسر ودست وچشم وابرو را در سخنسرائی نمیدانیم و اگر گاه گاه برای ما سخن سرائی پیش بیاید همچنانکه ایستاده یا نشسته ایم غالبا بیحرکت سخن میگوئیم و اشاراتی نمیکنیم یا حرکات بیقاعده بخود میدهیم واز تأثیر بزرگی که حرکات واشارات درسخنوری دارد باز میمانیم و حال آنکه ملل دیگر که سخنوری میان ایشان

رواج داشته و از اینکار نتایج بزرگ گرفته‌اند چه در قدیم و چه در عصر حاضر این نکات را بخوبی متوجه بوده و هستند و هر کس دراوقاتی که مشق سخنوری میکند دقایق راجع بچگونگی لحن و صوت و حرکات اعضای بدن را میآموزد و مطالعه میکند و در خود بموقع تجربه و آزمایش میگذارد تا آنجا که آئینه در برابر گذاشته حرکات خویش را معاینه می بیند و معایبش را اصلاح میکند یا در اینخصوص از استادان فن و دوستان خاص یاری میجویدو ما هم هر وقت براستی بخواهیم سخنوری بیاموزیم باید چنین کنیم جزاینکه سخن و آهنگ و حرکات و اشارات هر قومی با اقوام دیگر تفاوت دارد حرکتی که در میان اروپائیان علامت انکار است در میان ما نشانهٔ تعجب یا آزردگی است و همچنین است حرکات دیگر و بسا حرکات است که در میان یك قوم بقاعده است و در میان قوم دیگر رکیك است ودلالت بر امور قبیح میکند و این نکته را باید در نظر داشت و دراین فصل ما جزاینکه کلیات مطالب راخاطر نشان کنیم کاری نمیتوانیم کرد و کسانیکه میخواهند جداً سخنور شوند باید همان زحماتی را که دیگران کشیده و میکشند بر خود هموار سازند .

آهنك و آواز

سخن را باید چنان سرایند که اولا معنی آن بخوبی دریافته

شود ثانیا در نفس شنونده تاثیر کند

شرط اول برای حصول این مقصود اینست که بلندی و پستی صوت سخنسرا مناسب مقام باشد و کسی که برای جمعیت سخن میگوید باید بکوشد تا صوتش بگوش همهٔ شنوندگان برسد که بآسانی بشنوند و گرنه زود ملول میشوند اما برای این منظور بصوت زحمت و تکلف نباید داد، فریاد نباید کرد سینه و گلوی گوینده و گوش شنونده نباید خسته شود و آزار ببیند باید میزان قوت صوت را چنان گرفت که گوینده بر سخن مسلط باشد البته مقتضای جمعیت کم و زیاد و فضای کوچك و بزرك هم در قوت صوت مختلف است. و باید رعایت نمود غالبا درآمد سخن را باید بآوازی اندك آهسته آغاز کرد و تدریجا آهنك را بالا برد و البته آنجا که موقع شور انگیزی است باید آواز باندازهٔ لزوم رسا و پرحرارت باشد امانه بحد افراط و در هر حال سخنسرا باید اختیار را از دست ندهد و بمقتضای حال نگاه کند

دیگر از اموری که برای مفهوم بودن سخن باید در نظر داشت تلفظ صحیح است سخن سرائی که لهجه ولایتی یا تلفظ عامیانه داشته باشد سخنش پسندیده نمیشود و تاثیری که باید نمیکند .

دیگر اینکه سخن را نباید خائید و شمرده باید گفت هر حرف و هر حرکتی را بدرستی و در مدتی که مناسب آنست باید ادا کرد و از عیبی که بعضی اشخاص و اهل بعضی از ولایات

دارند که بعضی از حروف یا حرکات را ساقط یا بسرعت ادا میکنند باید دوری جست ولیکن ادای سخن یکسره کتابی هم نباید بشود که بتصنع و تکلف نزدیك بنماید باید طبیعی سخن گفت و در اینجا هم ذوق سلیم حاکم است

تندی و آرامی سخنسرائی نیز کمال اهمیت را دارد نه چندان آرام و با تأنی باید گفت که حوصلهٔ شنوندگان سررود و سخن خنك و بی مزه شود و نه چنان تند باید رفت که شنوندگان مجال نیابند در سخن تأمل نمایند و بنکات و دقایق آن برخورند

سخن سرائی سر راست و پیوسته پسندیده نیست و تأثیر خوش نمیکند بلکه درست مفهوم نمیشود باید در جاهای مناسب ایستاد و بموقع نفس کشید و وقفه داد چنانکه جمله ها هم ازمیان پاره نشود هم بقاعده از یکدیگر جدا باشد در بعضی موارد مخصوصا باید درگفتار اندکی ایستاد تا مطلبی که گفته شده درست محل توجه شود وشنوندگان بدان بر خورند گاهی هم وقفه برای جلب توجه بمطلبی است که بعد گفته خواهد شد ولیکن دراین کارافراط نباید کرد که مایهٔ ملالت میشود تندی و کندی سخن گوئی هم یك نواخت نباید باشد بعضی اوقات مقتضی آنست که در سخنسرائی سرعت کنند و گاهی مناسب است که آرام بروند،

کلمات وعبارات را هم یك نواخت نباید گفت در هر کلمه بعضی حرکات و در هر جمله بعضی کلمات تکیه و قوت مخصوص

باید داد مثلا در این جملهٔ کوتاه که « بشما نامه نوشتم » اگر قوت صوت را بکلمه « شما » بدهید معنی تفاوت میکند تا اینکه بکلمهٔ « نامه » تکیه کنید و اگر بکلمه « نوشتم » قوت بدهید معنی دیگر دارد .

هر مطلبی را بآهنك و لحن مخصوص باید ادا کرد آهنك غضب غیراز رأفت است و موقعی که جنك و نزاع میکنید آهنك آواز مانند موقعی نیست که مهربانی و تلطف میفرمائید و همچنین آهنك التماس و در خواست غیراز آهنك تحکم و تشدد است و اقتضای تعجب یا تاسف با اقتضای شادمانی و مسرت تفاوت دارد همچنین تعزیت و تسلیت آهنگی دارد و موعظه ونصیحت یا سر زنش وملامت آهنك دیگر گفتگوی جدی لحن خاص میخواهد وظرافت لحنی مخصوص ~~این احوال~~ گاهی صوت را باید نازك کرد و وقتی درشت باید گفت وهمهٔ این احوال مختلف را با مطالعه و توجه بسخنگوئی استادان سخنوری باید دریافت وقاعدهٔ کلی اینست که سخنگوئی بـاید طبیعی باشد و نمایش مصاحبه داشته باشد .

حرکات و اشارات

بدن بکلی بیحرکت نباید باشد امـا از حرکات جلف و سبك و افراط در حرکات هم باید پرهیز کرد اگر سخنور ایستاده سخن میگوید قامت باید عمومـا راست باشد ولیکن

گاهی لازم میشود که گوینده برای جلب توجه شنوندگان بسوی ایشان خم شود اما پر کج وراست شدن وپیچ و خم خوردن بد است صفهٔ سخنوری اگر جا داشته باشد گاهی چپ وراست یا پیش و پس رفتن عیب ندارد اما آرام و کم نه چندانکه غرور و خود پسندی گوینده یا بی اعتنائی بشنوندگان از آن بر آید یا توجه شنوندگان را ازسخن بسوی حرکات معطوف سازد .

سر را باید بحال طبیعی نگاه داشت اگر پر بزیر افتاده باشد سر افکندگی است پر بعقب رفته باشد خود پسندیو بیشرمی است کج باشد افسردگی است پر راست و بیحرکت باشد خشك و بیمزه و بی عاطفه است .

حرکات دست را بباید مراقب بود اگر بحد اعتدال و موافق مقتضای حال باشد بسیار پسندیده و با حسن اثراست و عکس آن نیز بسیار نا مطلوب است .

بشره و قیافه هم باید مناسب سخن باشد چشم و ابرو و لب و دهن حرکات بیقاعده نباید بکند افسردگی و شادی و خشم و مهربانی و مانند آنها هر یك در بشره و نگاه نمایش خاص دارد چشم همواره بیك سو دوخته نباید باشد اما حرکات بیقاعده هم نباید بکند یکی از استادان سخنوری قدیم گفته است چهره آئینهٔ روح است و چشم مترجم اوست

کلیّةً متانت و وقار را نباید از دست داد عصبانی و پریشان نباید شد خود را نباید باخت امـا آفت بزرك سخنوری و سخنسرائی تصنع و تکلف است طبیعی باید بود امـا طبیعی بودن خود بس دشوار است و منتهای هنرمندی است . مقلد کسی نباید شد که بسیار رکیك است ، از جلوه گری برمنبر و عظ یا خطابه باید دست برداشت اقناع شنوندگانرا بـاید در نظر گرفت نه اعجـاب ایشانرا . بـالاخره هر قسم از اقسام سخنوری وهمچنین هر بخش از بخشهای گفتار از جهت لحن و صوت و حرکات و اشارات مقتضائی دارد که باید متوجه بود و رعایت نمود و در خانه اگر کس است همین اندازه بس است ،

طبیعی

مقالهٔ سوم

در اقسام سخنوری

در آغاز این کتاب گفتیم یونانیان و رومیان قدیم که سخنوری نزد ایشان رواج تمام داشت این فن را سه قسم شماره میکردند مشاوریه و مشاجری و منافری و ما بهتر دانستیم که سیاسی و قضائی و تشریفاتی یا نمایشی بگوئیم و نیز اشاره کردیم که در دوره های اخیر اقسام دیگر ازسخنوری هم پیدا شده که عمدهٔ آنها سخنوری علمی وادبی وسخنوری منبریه میباشد

تا کنون در آنچه گفته ایم سخنوری را بطور عموم در نظر گرفته ایم یعنی قواعد و اصولی بدست داده ایم که در همهٔ اقسام سخنوری بکار است اکنون مناسب آنست که بهر یك از اقسام سخنوری نیز نظر بیندازیم نه اینکه برای هر یك دستور کامل تمام بدهیم زیرا چنین چیزی لازم نیست و شاید ممکن هم نباشد چون در هر فن کمال سخنوریه بسته بکمال خود آن فن است یعنی کسی درسخنوری‌سیاسی کمال میبابد که درعلم سیاست کامل شود و کمال سخنوری قضائی

باینست که شخص علم وکالت را بخوبی فرا گرفته باشد و همچنین است اقسام دیگر .

پس در این مقاله مقصود اینست که در هر فن باصول و کلیاتی اشاره کنیم که صاحب آن فن درمقام سخنوری بایدرعایت کند و ناچار جزئیات و فروع را بتحصیلاتی محول مینمائیم که هر ذیفنی از آنها نا گزیر است چه اگر ما بخواهیم در اینجا بآنها بپردازیم هم از موضوع سخنوری خارج خواهیم شد هم رشتهٔ کلام بی اندازه دراز خواهدگشت . پس نباید فراموش کرد که مجردآگاهی ازدستور های این کتاب خواه آنچه تا کنون گفته ایم و خواه آنچه ازین پس خواهیم گفت برای سخنور شدن کافی نیست زیرا هر کس آنگاه سخنور میشود که با داشتن قریحه و استعداد فنی را که میخواهد در آن سخنوری کند کاملا بیاموزد و پس از آنکه چنین کرده باشد دستور های این کتاب او را رهبری خواهد کرد تا سخنوری را از قوه بفعل آورد و سخنش شنیدنی و پذیرفتنی باشد .



فصل اول

سخنوری سیاسی

سخنوری سیاسی سخنوری مردان سیاست است یعنی وزرا و نماینده‌گان ملت و مانند ایشان در انجمنهای ملی یعنی پارلمانها و مجامعی که در آنجا احزاب سیاسی یا طبقات مختلف ملت در سیاست ومصالح کشور تبادل‌افکار میکنند یا در انتخاب نماینده‌گان خود سخن میسرایند و این اوقات چون زنده‌گانی بین‌المللی نیز وسعت گرفته یعنی ملل یا دول با یکدیگر ارتباط تام یافته وغالبا مجالسی تشکیل‌میشود که نماینده‌گان چندین ملت یا دولت باهم‌در اموری که بهمهٔ آنها بستگی دارد گفتگو میکنند در آن موقع هم مردان‌سیاسی مکلف بسخنوری میشوند و سابق برین‌سخنوری در محضر های محدود واقع میشد که حاضران و شنونده‌گان چند صد نفر بیش نبودند ولیکن این اوقات بسیار اتفاق میافتد که یك مرد سیاسی برای عموم ملت سخن میگوید و علاوه براینکه چندین‌هزار نفر در پیش‌روی‌او حاضرند بوسیلهٔ‌رادیو وسپس ازراه مطبوعات همهٔ ملت بلکه همه ملل سخنان اورا میشوند و میخوانند

و این گفتار ها برای آگاه کردن ملت است از سیاست دولت و منظور هائیکه دنبال میکنند یا برای تشویق و ترغیب مردم است ببعضی کار ها یا برای دعوت ایشان به رأی دادن در انتخاب کسی یا بر پیشنهادی و جواب سئوالی که از ملت شود وقس علیهذا ،

گفتگوهائیکه در مجامع ملی پیش میآید دو قسم است یك قسم حقیقة مشاوره است در قوانین و مقرراتی که باید وضع شود و غالبا باین صورتست که لایحه و نوشتهٔ پیشنهاد شده ومورد شور قرار گرفته و مطلب ساده است و مقصود اینست که تبادل افکار شود و بهترین وجه از امری که در نظر است بدست بیاید بنابرین هر کس در آن باب از رد و قبول یا اصلاح و تغییر و اضافه ونقصان حرفی دارد میگوید ، بحث و ایراد مینماید اشکال پیش میآورد یا تأئید میکنند و این جمله بصورت تحقیق و اظهار نظر است و چندان مورد سخنوری ندارد

غالب مذاکراتی که در مجلس شورای ملی ایران پیش میآید از این قسم است زیرا اساس مطالبی که آنجا مطرح میشود مطالعه شده و اختلافات کلی در میان نیست فقط جزئیاتی ممکن است محل تأمل و نظر گردد آنهم بنحوی که گفتیم حل میشود .

اما در بسیاری از مجامع ملی و سیاسی مذاکرات همیشه این قسم نیست مطالب غامض واختلاف نظر میان حضار کلی وشدید است خاصه اینکه گاهی بمنافع و اغراض اشخاص یا جماعات بر میخورد و تحریك عواطف میشود گروهی طرفدار یك عقیده

یا یك یا چند شخص میشوند و جماعتی بمخالفت بر میخیزند یا اینکه مطلب در حقیقت چنان مهم و محل تأمل است که نفوس و اذهان بآسانی نمیتواند آنرا بپذیرد ودراین مواقع برای سخنوری میدان باز میشود و آن هنگام است که هنرمندی سخنوران نمایان میگردد و بسا میشود که سخنور بقوهٔ نطق و سحر بیان نفوس را منقلب میکند و گروه موافق را مخالف یا مخالف را موافق میسازد .

چون مهمترین شرایط تأثیر سخن اینست که گوینده در موضوع سخن بخوبی بصیر باشد اول چیزی که بر سخنورسیاسی واجب است آگاهی از رموز و دقایق سیاست است و هر چند سیاست مدن همه وقت فنی خاص بوده و از شعب حکمت بشمار میرفته است دراین عصر وزمان مخصوصا فن سیاست وسعت بسیار یافته و مرد سیاسی علاوه برمعلومات عمومی و کلی فراوان باید چندین رشته علم خاص را تحصیل کرده باشد که اهم آنها جغرافیا و تاریخ و علم ثروت ملل (اقتصاد) و قوانین اساسی و اداری کشور و علوم مالیه است از این گذشته هر امری که مطرح میشود اگر مرد سیاسی بخواهد در آن سخنوری کند باید آن امر را بخصوص مطالعه کرده بر آن احاطه یافته باشد که « کار ملك است آنکه تدبیر و تأمل بایدش »

تسلط بر موضوع سخنوری و حاضرالذهن بودن درامور سیاست برای مرد سیاسی بیش از هر سخنوری ضرورت دارد از

آنرو که بسا میشود برای مرد سیاسی در حین مباحثه مورد سخنوری پیش میآید وباید ارتجالا سخن بگوید ونمیتواند سخن را بوقت دیگر موکول کند در اینصورت اگر مسلط نباشد در میماند و مغلوب میشود

سخنور سیاسی باید از اوضاع گذشته و حال کشور خود مطلع باشد استعداد و قوهٔ حالی و مالی و نیروی مادی و معنوی او را بداند مشکلات و موانع و مخاطرات امری را که پیشنهاد یا رد میکند و همچنین وسایل و موجبات پیشرفت آنرا در نظر بگیرد از مناسبات کشور خود با ممالك دیگر و احوال آن ممالك و سیاست آنها آگاه باشد وگرنه سود و زیان و ممکن و محال و دشوار وآسان و مهم و بی اهمیت و ضروری و غیر ضروری ومطلوب و نا مطلوب را چگونه تشخیص خواهد دادوچه سخن معقولی خواهد گفت ؟

شرط دیگر تاثیر سخن اینست که شنوندگان گوینده را خیر خواه دولت و ملت و مملکت و بیغرض و امین و درستکار و دانا وعاقل وراستگو بدانند و گفتارش هم بر این صفات گواهی دهد و از روی عقیده و صمیمیت سخن بگوید البته نمیتوان متوقع بود که مرد سیاسی هیچگاه خبط و اشتباه نکند اما باید بسخن خود معتقد باشد و قصد فریفتن مردم نداشته باشد .

شرط دیگر اینکه سخنور مردمی را که برای ایشان سخن میگوید بشناسد وطبیعت ونبض ایشانرا بدست داشته باشد و بداند

در چه احوال هستند بچه چیز دلبستگی و احتیاج دارند و ازچه بیمناك و گریزانند واحساسات وعواطف ایشان بکدام جانب متمایل است باصطلاح امروز سخنور باید از احوال روحیهٔ شنوندگان و کسانیکه میخواهد بمنظور او بگرایند آگاه باشد .

سخنور سیاسی هنگام سخنوری تحکم و تشدد و غرور نباید بنماید اما باید از حقانیت کلام خود مطمئن بوده قوت قلب و شهامت و شجاعت اخلاقی داشته باشد و چون از درستی سخن خویش مطمئن باشد در مقام مصلحت اندیشی برای مملکت ضرربلکه خطر محتمل را برای شخص خود ملاحظه نکند و حتی از فدا کردن حسن شهرت و محبوبیت خویش در جائیکه برای کشور خطر در پیش به بیند دریغ ننماید و بیاد داشته باشد که اگر واقعاً حق میگوید ضرری که باو برسد مختصر و موقت است اما اگر جانب حق را نگاه ندارد و زیانی از سخن او وارد آید کلی و عمومی و دائمی است .

سخنور سیاسی باید همیشه خدا و عدالت و انصاف و مروت و شرافت را پیش چشم داشته باشد و عامه راهمواره براه راست رهبری کند و مصالح و آبروی ملت و دولت و خیر عالم انسانیت را بخواهد و بیاد داشته باشد که سخن او اگر مؤثر شود مایهٔ سعادت و نجات یا شقاوت و هلاك جمعی کثیر خواهد بود .

مرد سیاسی بیش از هر سخنور دیگر باید بی تکلف

و ساده وطبیعی سخن بگوید و در پی آرایش گفتار خود نباشد یعنی آرایش حقیقی آنرا دردرستی مطلب ومغز ومعنی داشتن بداند .

سخنور باید کرسی نطق و خطابه را مقامی مقدس و محترم بشمارد و از روی غرور و بی اعتنائی بآنجا قدم نگذارد و امر سخنوری را سهل نینگارد .

سخنوری سیاسی گاهی از اوقات کشتی گیری استممکن است سخنور حریفهای پرزور داشته باشد بمخالفتش برخیزند میان کلامش حرف بیاورند غوغا بر پا کنند امور و گفته های غیر مترقب پیش بیاید پس بایدحاضر جواب باشد خود را نبازد خونسردی داشته باشد متانت و وقار را از دست ندهد .

از ظرفیت های شخصی برای مرد سیاسی شاید احتراز ممکن نشود اما ادب و معقولیت را هیچگاه نباید فراموش کندظرفیت سیاسی را نمایش خصومت شخصی نباید داد در کشمکشهای سیاسی باید مفاد «با دوستان مروت با دشمنان مدارا» را بیاد داشت

گاهی از اوقات لازم میشود که طرف مقابل تحقیر شود و زمانی او را باید دست انداخت اما با حسن سلیقه و قسمی که مردمان بیطرف و بیغرض ملامت نکنند . شوخی و ظرافت هم گاهی در سخنوری سیاسی مورد پیدا میکند اما نباید پر مکرر شود وکار بمسخرگی بکشد .

در عین کشمکش و مخالفت با طرف مقابل عقایدهر کس

را باید محترم شمرد . رویهمرفته هرچه سخنور نسبت بدیگران مؤدب تر باشد خود محترم تر خواهد بود ،

اگر طرف مقابل تزویر و نفاق و سوء نیت و غرض رانی کرده باشد البته ناچار باید آنرا نمودار کرد اما تاممکن است باید پرده دری نشود ومکر و خدعه را باید بمعقولیت و بدلالت تضمنی معلوم ساخت .

گاهی اوقات مرد سیاسی مجبور میشود برای پیشرفت منظور مشروع خود نسبت بکسی یا کسانی از شنوندگان خشم و بیزاری بر انگیزد اما بطورکلی نباید غافل شد که تا ممکن است بعکس باید کرد و حتی‌المقدور در صلح وسلم و نزدیك کردن افکار و احساسات بیکدیگر باید کوشید .

سخنور سیاسی البته مطالب لازم را باید بگویدوچیزی فروگذار نکند اما از پر گوئی و اطناب ممل بر حذر باید بود که برای سخنور و تأثیر کلامش سخت زیان دارد مخصوصا درآمد سخن نبایددراز باشد .

کسیکه تازه در دائرۀ سیاست وارد میشود باید در خود نمائی‌ومبادرت بسخنوری شتاب نداشته باشدیك مدت ساکت بوده سیر و تماشا کند و سخنوری دیگران را به بیند در مقام نکته سنجی و دقایق آموزی باشد هم نبض مردمی که با ایشان طرف یا همقدم است بدست بیاورد هم رموز سیاست و سخنوری را در یابد و متوجه باشدکه اگر به نا پختگی قدم در میدان

سیاست ومخصوصاسخنوری بگذارد ممکن است داغ باطله‌خورده و شتابزدگی او را از مقصد دور سازد .



فصل دوم

سخنوری قضائی

سخنوری قضائی بمعنائی که در قدیم در یونان و روم داشت و اکنون در بعضی ممالك اروپا دارد در ایران موضوع نداشته است چون در یونان و روم محاکمه در محضر جماعات کثیر از مردم عادی واقع میشد و قوانین هم چندان مکمل و منظم نبود و بنابرین قضاة غالباً از روی سلیقه‌واحساسات شخصی رأی میدادند امروز هم در اروپا مخصوصاً امور جنائی چنین است زیرا که غالبا محاکمات جنائی با هیئت منصفه صورت میگیرد و اعضای هیئت منصفه مردمان عادی هستند و پیشه و فن ایشان قضاوت نیست و در تشخیص مجرمیت و بیگانگی کاملا آزادند واز روی ذوق و احساسات رأی میدهند . از طرف دیگر مدعی و مدعی علیه غالبا کار خودرا از حمله‌یا دفاع بوکیل واگذار میکنند و وکلا اهل فن میباشند و آداب سخنوری میآموزند و هنگام محاکمه میکوشندتا بقوهٔ بلاغت در نفس قضاة تصرف کنند و اگر بدلایل و برهان نشد بتحریك عواطف آنها را با خود موافق سازند .

گذشته از اینکه محاکمات جنائی بشرحی که بیان کردیم بوکلا میدان سخنوری میدهد امر دیگری هم هست که در محاکمه

پایه سخنوری را بمیان میآورد و آن اینست که قانون که مدار امر محاکمه است در اصول و کلیات امور تعیین تکلیف میکند و بر فروع و جزئیات احاطه ندارد پس تطبیق قضایا بر احکام کلی و تفسیر قوانین و تشخیص اینکه هر قضیه مصداق کدام مفهوم است امر نظری میشود و چون امر نظری شد قوهٔ اقناع و تأثیر در نفوس باز مورد پیدا میکند اگر چه قاضی اهل فن باشد .

درایران سابقاً اگر محاکمه در مجرای صحیح نبود امر بشکل دیگر صورت میگرفت و تصرف در نفس حاکم وسایل دیگر داشت و اگر در مجرای صحیح واقع میشد حاکم شرع حکومت میکرد و او مقید بموازین شرعی بود و سخنوری در مزاجش چندان تأثیر نمی بخشید . اکنون که محاکمات ما قانونی شده اینجاهم سخنوری پیش میآید وشاید که تا یك اندازه آمده باشد ولیکن حق اینست که هنوز سخنوری قضائی در میان ما فن مهمی نشده و اگر بنا باشد وکلای عدلیه ما همانند سخنوران یونان و روم یا بعضی از وکلای اروپا سخنوری کنند بهتر آنست که نکنند زیرا که آنها بمغالطه و چرب زبانی و حتی بسفسطه و حیله و تدبیر متوسل میشدند و تشخیص حق و باطل را از مجرای صحیح خود دور میکردند و یك علت مهم قیام سقراط و افلاطون و ارسطو در مقابل سوفسطائیان و اهتمامی که در تدوین منطق و جدل و خطابه بکار بردند همین بود که میدیدند جریان امر محاکمه بدست شیادان افتاده و غالبا بجای

حق باطل بکرسی مینشیند وکلای عدلیه برای اینکه قضاة را نسبت بموکل خود برقت و رأفت بیاورند یا طرف مقابل را منفور و مورد غضب و سخط سازند تشبثات داشتند و عملیات میکردند گریبان میدریدند زن و بچه بمحکمه میآوردند نوحه سرائی میکردند غوغا راه میانداختند و گاهی مجلس محاکمه را بقول معروف کوبلا میساختند .

این اعمال البته پسندیده نیست در اروپا هم اکنون خیلی معتدل شده است ولیکن در هر حال از سخنوری قضائی چاره نیست و حد معقول آن ضروری است . هرگاه مطلب غامض و مبهم اما حقیقت مشکوك و مورد تردید است . هرجا قانون مجمل است و ربطش با قضیه درست معلوم نیست . وقتیکه دلایل و براهین بر هر دو طرف منطبق میتواند شد یا احتمالات بسیار و متخالف است ، موردی که دعوی صحیح اما صاحب دعوی منفور یا مظنون است یا بعکس است یعنی امر بدی واقع شده اما مرتکب شخص محبوب و گرامی است یا حرف مدعی درست اما عملیاتش ناپسند است و زمانی که صورت با معنی سازگار نیست یا روح قانون با لفظ آن موافقت ندارد ، این قسم موارد بسخنوری میدان میدهد و اینجاست که زبردستی و هنرمندی سخنور نمایان میشود .

شرط اول در سخنوری قضائی داشتن تحصیلات کامل در علم حقوق و علوم مربوط بآن از فلسفه و ادبیات و منطق و اخلاق و شرعیات و تاریخ و علم اقتصاد و علم اجتماع و روان شناسی و

غیر ها میباشد وهر چند امروز بنا برین است که بکسیکه تحصیل علم حقوق نکرده است اجازهٔ وکالت ندهند باید دانست که تحصیل مدرسه هم کافی نیست برای اینکه شخص بخوبی از عهدهٔ وکالت بر آید و پس از تحصیل مدتها باید در قوانین و احکام محاکم مطالعه بعمل آورد و در خود محاکم رفت و آمد باید نمود و تجربه باید آموخت و در کار های دنیا بصیرت باید پیدا کرد و ذوق واستعدادخاص بایدداشت وآداب سخنوری را هم بالاختصاص باید فرا گرفت و استعداد رامشق وورزش داد تا از قوه بفعل آید .

وکیل عدلیه باید باهمیت شغل خود آگاه باشد و بیادداشته باشد که هر کس باین عمل میپردازد تنهـا نظرش بکسب معاش نباید باشد بلکه مسئولیت جان و مال مردم را بعهده میگیرد و از آن بالاتر اینکه مقدس ترین امور یعنی حق و عدالت را گوی میدان خویش میسازد و عملیات او در جریان عدالت میان مردم مدخلیت تـام دارد چنانکه میتوان گفت لااقل یك نیمه از حسن جریان امور محاکم عدلیه بحسن عمل وکلاست .

همت وکیل عدلیه تنها این نباید باشد که کار موکل خود را خوب انجام دهد بلکه باید نظرش بلند باشد باینکه نقایص عدلیه و قوانین مملکت بلکه معـایب عـادات و رسوم و افکار و ترتیب زندگانی مردم را در ضمن سخنوری خود نمودار سازد و نه تنها از قوانین و اوضاع داخله بـاید آگاه بـاشد از قوانین و اوضاع خارجه هم تا خوب مطلع نباشد نمیتواند در امور قضائی کشور

خود متصرف شود .

پس وکیلی که این نکته ها را از نظر دور ندارد تا میتواند پرهیز میکند از اینکه دعوائی که حق نداند دفاعش را بر عهده بگیرد . در قبول دعاوی بهمه کس یکسان نگاه میکند و اقویا را بر ضعفا ترجیح نمیدهد ، دعاوی کوچك را برای خو نا قابل و حقیر نمی شمارد و طماع و حریص نیست . دعوائی را که حق دانست و قبول کرد بخوبی مورد مطالعه قرار میدهد و دلایل و مدارك آنرا بدست میآورد و ضعف و قوت دعوای موکل و طرف مقابل او را میسنجد تا در جواب درنماند و حق موکل خود را بخوبی ادا کند و جز وسایل مشروع و رفتار و گفتار قانونی برای انجام وظیفه حربهٔ دیگر بکار نمیبرد .

سخنور قضائی باید سخنش معقول و منطقی و قانونی و اخلاقی و حکیمانه وعدالت خواهانه ووجدانی باشد . در عین تقید بقانون عدالت حقیقی را در نظر داشته باشدیعنی بظاهر قانون تنها نباید نظر کند روح قانون و انصاف و مروت راهم باید بیاد داشته باشد . اتکاء اصلی او باید بدلایل و مدارك صحیح و حرف حسابی باشدو در هر صورت بمقتضای حال سخن بگوید . زخم زبان نداشته باشد . جلوه گری درسخنوری را منظور خود نسازد وبداند که اگر سخن درست و بقاعده و بموقع گفت طبعاً جلوه خواهد کرد .

تحریك عواطف و شورانگیزی در حد معقول و مقتضی البته گاه‌گاه لازم میشود اما در صورتی باید باین وسیله دست برد که مطمئن باشد از عهده بر میآید وگرنه نکند و ساده بگوید بهتر است که لااقل مضحکه نمیشود ولیکن شورانگیزی در سخنوری قضائی اگر بموقع و از روی حقیقت و با مهارت بشود بسیار مؤثر و پسندیده است که جلب رقت و دلسوزی در بارهٔ مظلوم و رغبت و محبت نسبت بشخص نیك و کردار خوب و احداث نفرت و بیزاری از قباحت و زشتی و خشم و غضب برای شقاوت و بدکاری در هر حال پسندیده است و گذشته از اینکه بپیشرفت حق و عدالت یاری میکند سخنوری قضائی را دست آویز تعلیم اخلاقی عامه و تصرف در طبیعت مردم میسازد چنانکه اگر سخنوران قضائی دارای صفات لازمه باشند جلسات محاکمات خاصیت تأثیر مجالس وعظ و خطابه را خواهد بخشید .

سخنور قضائی باید متوجه باشد که در محضر سخنوری او همه قسم مردم حضور دارند و بعلاوه سخنان او در روزنامه‌ها و مجلات درج و منتشر میشود و بیگانه و خویش از پس و پیش نگرانند و نیز نباید فراموش کند که حریف ومدعی در مقابل دارد و از جمله صفات سخنور قضائی حاضر جوابی است که اگر مدعی در اثناء کلام و هنگام محاکمه سخنی غیر مترقب گفت در جواب وا نماند .

در دقائقی که برای سخنوری قضائی بر شمردیم روی سخن را بوکلای عدلیه کردیم ولیکن مدعیان عمومی ونواب ایشان هم از این جهات در ردیف وکلا میباشند وهمان آداب و شرایط را در سخنوری و ادای وظائف خود باید رعایت کنند و نیز بمناسبت یاد آوری میکنیم که در امور جنائی مجازات مجرم البته برای خیر و صلاح هیئت اجتماعیه است و از آن غفلت نباید کرد و سهل انگاری نباید نمود اما چون از مجازات غرض کینه جوئی و انتقام نیست و در واقع سیاست است بسا میشود که در کار مجرم و گناهی که مرتکب شده کیفیاتی است که عفو و اغماض نیز سزاوار بلکه برای سیاست صلاح است پس مواردی هست که جرم محقق است اما وکیل میتواند علل و موجبات عفو یا تخفیف مجازات را بیابد و درخواست کند و اینجا نیز سخنوری بکار میآید اما در این مورد هم مانند همه موارد دیگر حد معقول را نباید از دست داد ضعف نفس نباید داشت و اصرار بیموقع نباید کرد که سیاست سست شود چنانکه مدعی عمومی هم در تقاضای مجازات چندان نباید پافشاری کند که عدالت بقساوت مبدل گردد .

فصل سوم

سخنوری تشریفاتی یا نمایشی

سخنوری تشریفاتی بخلاف اقسام دیگر میان ما بسیار رواج داشته است مخصوصا بنظم چنانکه قسمتی مهم از اشعار شعرای ما از قصاید و غیر آن در مدح و تهنیت و گاهی در تعزیت و تسلیت و بعضی اوقات در ذم و هجو اشخاص سروده شده است و به نثر نیز نویسندگان ما در کتابهای تاریخ و دیباچه ها و مانند آن سخنوری تشریفاتی بسیار کرده اند و هم اکنون در کشور های خارج نیز این قسم سخنوری رائج است اما بشیوهٔ دیگر و برای نتیجهٔ دیگر .

در باب سخنوری تشریفاتی بقسمی که میان ما معمول بود نمیخواهیم وارد شویم زیرا که در واقع مربوط بفنون شعر و از موضوع گفتگوی این کتاب بیرون است همینقدر اشاره میکنیم که قصیده و اقسام دیگری که شعرای ما برای سخنوری تشریفاتی بکار میبردند البته فن زیبائی است و دریغ است که متروك شود و بعضی از آثار از آن مقوله که از سخنسرایان باقی مانده شاهکار های جاودانی است ولیکن امروز اقتضای زمان بکلی تفاوت کرده و بنابرین در آن فن باید تصرفاتی بعمل آید که با فکر و ذوق و سلیقه کنونی موافق شود چنانکه در کشور ها و میان ملل

دیگر همین امر واقع شده است . باین معنی که پیش از اینها میان ما غالباً و جا هایی دیگر نیز در بسیاری از موارد مدح و ستایش خوش آمد گوئی و برای استفاده مادی سخنسرا بود و بس و بنابرین جز در مواردی که گوینده شخصی بزرگوار وسخنش معقول بودسخنوری تشریفاتی چندان مایهٔ اعتبار وآبروی سخنور نمیشد وهمچنین ذم‌وهجوازروی‌دشمنی‌و کینه جوئی‌وغرض رانی بود و غالبا بدشنام و ناسزا میکشید و شك نیست که سخن راکه شریفترین خاصیت وجود انسانی است باین اغراض پست مصروف کردن کاری زشت وپلشت است و بهمین جهت از دیر گاهی میان ما شاعر در ردیف گدا و مسخره و هرزه گو بشمار رفته بود و حال آنکه ستایش اساساً برای تشویق به نیکوکاری و نکوهش برایی بیزار ساختن از بد کاری است واین هردوعمل کار انبیا و اولیا و حکما بوده و حکیم نظامی بـاین نکته نظر داشته که فرموده است :

پیش و پسی داشت صف کبریا   پس شعرا آمد و پیش انبیا

بنابرین منظور از ستایش و نکوهش همان منظوری بوده است که خردمندان از موعظه ونصیحت درنظر داشتند و سخنسرایانی که قدرخود را میدانستند درواقع‌بصورت مدح موعظه میکردند جز اینکه دراین قسم سخنوری اقتضای حال اینست که سخن‌خوش آیند باشد باینواسطه برسخنورانی که مایهٔ دانش و اخلاق نداشتند امر مشتبه شده ستایش را چاپلوسی و وسیلهٔ اخاذی ساختند

ونکوهش را بدشنام وناسزا بدل کردند ولی امروز ازسخنوری تشریفاتی جز همان منظور حکیمانه در نظر نیست ،

در اینجا ما بشعر و شاعری کار نداریم اما اصولی که در سخنوری تشریفاتی یاد میکنیم رعایتش در شعر نیز بسیار بجا خواهد بود .

سخنوری تشریفاتی چنانکه امروز معمول است و نزد ما هم معمول شده و خواهد شد یك فقره ستایش و قدر دانی از اشخاص بزرگ و ارجمند است یا تهنیت و تبریك است هنگامیکه واقعهٔ خوشی برای ایشان واقع میشود و دوستان یا همشهریان یا همه مردم کشور وحتی گاهی مردمان قدر دان دنیا میخواهند مهربانی و سپاسداری خود را بایشان نمودار سازند از قبیل جشنهائی که برای ولادتشان یا مراحل مهم از عمرشان یا آثار و خدماتشان یا رسیدنشان بمقامات بلند گرفته میشود یا مهمانیهائی که برای نوازش ایشان یا درموقع مسافرتشان بشهرها و کشورهای دیگر میدهند ،

دیگر خطابه هائی است که در اظهار تاسف از وفات بزرگان ایراد میشود یا درموقع تذکرازمردمان نامی درسر صد سال و دویست سال و هزار سال از ولادت یا وفات یا بروز آثار و خدمات ایشان یا هنگامی که برای ایشان مجسمه بر پا میکنند یا بنای یادگاری میسازند یا مواقع دیگر از این قبیل که شمارهٔ آنها دشوار است ،

نکوهش و سرزنش کمتر مورد پیدا میکند و آن هنگامی
است که هیئتی یا گروهی از مردم در ادای وظیفهٔ خود کوتاهی
نموده یا از روش پسندیده منحرف شده اند .

پیش گفته ایم چنانکه سخنوری سیاسی برای یافتن سود
و زیان و صلاح و فساد است و سخنوری قضائی برای تمیز حق
از نا حق و داد از بیداد است سخنوری تشریفاتی برای نمودار
ساختن زشت و زیباست پس هرچه از احوال و اعمال مردم زیباست
ستایش باید کرد و هرچه زشت و نازیباست نکوهش باید نمود و
احوال و اعمال زیبا فضایل است و آنکه زشت و نازیباست رذایل
خوانده میشود پس مدار سخنوری تشریفاتی بر ستایش فضایل و
نکوهش رذایلی است که در کسی یا کسانی دیده میشود .

شماره و بیان چگونگی فضایل و رذایل در علم اخلاق
دانسته میشود اجمالا معلوم است که دادگری و دلاوری و بلند
همتی و جوانمردی و گذشت و بلند نظری و قوت نفس و
پرهیزکاری و قناعت و مناعت و وقار و عفت و خودداری و بردباری
و شکیبائی و چشم پوشی و بخشندگی و راستی و درستی و راز
داری و رادی و نیکو کاری و مهربانی و وفاداری و دینداری
و امانت و حلم و رأفت و ترحم و وظیفه شناسی و نیك منشی و نیك
خواهی و خویش پرستی و دوست داری و مهماندوستی و خوش
روئی و نیك خوئی و خوش زبانی و فروتنی و مانند آنها فضایلند
و خردمندی و هوشیاری و زیرکی و فرزانگی و شرم و حیا

و زرنگی وحسن تدبیر و فصاحت و بلاغت و گرمی دهن وذوق و سلیقه و دانشمندیے و هنرمندی نعمتهائی است که خداوندعطا میفرماید و انسان میتواند بورزش وتربیت نفس آنها را قوت دهد و این جمله امور ستودنی است و خلاف و مقابل صفات مزبور رذایل است .

هر چند در هر قسم از سخنوری اصل اینست که سخن پر مغز و معنی و معقول و حکیمانه باشد اما در سخنوری تشریفاتی باندازهٔ اقسام دیگر استدلال و احتجاج در کار نیست دلربائی وخشنودی ممدوح یا شنوندگان یا متنبه ساختن کسیکه باونکوهش میکنند و منع و ترغیب بیشتر منظور است تا اقناع و باینواسطه آرایش سخن بشرایطی که پیش از این برای اینکار قید کرده‌ایم بسیار پسندیده است حتی آرایشهای لفظی و صوتی هم بشرط حسن سلیقه مطلوب است .

چون در احوال و اعمال ستوده نظر بزیبائی است پس هرچه زیباتر است ستوده تر است و زیباتر آنست که شخص در عمل سود خود را کمتر از نفع دیگران منظور بدارد پس عمل هرچه برای دیگران سود مندتر است افضل و زیباتر است اینست که عدالت و گذشت و جوانمردی و فداکاری زیباترین فضایل شمرده میشود و کاری را که شخص در نفع ملت و وطن و انسانیت میکند زیباست . پسندیده بودن کارهائیکه کسی برای گذشتگان میکند نیز از آنست که به بیغرضی نزدیکتر و ازاستفاده

شخصی دور تر است در کارهائی هم که مایهٔ استفاده است هر چه فایده اش کمتر مادی و بیشتر معنوی باشد زیبا تر و آبرومند تر و ستوده تر است .

نمودار شدن فضایل و رذایل از اشخاص در احوال مختلف تأثیرش از جهت ستودگی و نکوهیدگی مختلف است چنانکه بخشندگی و عفت و پرهیزکاری از درویش ستوده تر و بخل و امساك و نادرستی و دست‌اندازی بمال غیر ازتوانگر نکوهیده‌تراست همچنین نیکوکاری هرچه‌دشوارتر یاکار بزرگ چون بی یار و یاور و بی اسباب و لوازم انجام داده شود ستوده تر است .

دارائی و توانگری در خور ستایش نیست مگر اینکه بسعی و عمل مشروع پسندیده تحصیل شود و بمصارف نیکو و مفید بحال دیگران برسد ،

بلندی نسب و نژاد قابل ذکر هست اما مایهٔ فخر و شرف نیست مگر اینکه شخص آنرا بفضایل خود جلوه گر سازد و بنا برین پستی نسب و نژاد مایهٔ ننك نباید شمرده شود مگر اینکه پستی فطرت از آن نمودار گردد ضمناً روشن میشود که فضایل و صفات حمیده از شخص عالی نژاد زیبا هست اما غیر مترقب نیست ولی از کسیکه و الاتبار نیست معجب تر و جلوه دار تر و ستوده تر است و همچنین بروز رذایل از شخص بلند نسب زشت تر و نکوهیده تر است .

راستی و درستی و شهامت و شجاعت اخلاقی از همه کس پسندیده است ولیکن از شخص مسکین ناتوان بی پشت و پناه پسندیده تر است همچنین دروغ و حیله و فریبندگی از همه کس نـا پسند است ولیکن از مرد گردن فراز بلند پایه نکوهیده تر است و همچنین در تشخیص فضایل و رذایل نکات دقیق نیز در کار است که باید از آن پرهیز یا استفاده کرد چه بسیار از رذایل فضیلت نماست وگاه هست که فضیلت رذالت قلمداد میشود چنانکه حیله با عقل مشتبه میگردد و پرهیز کاری باخشکی و ریاکاری اشتباه میشود و مناعت با کبر و نخوت و سخاوت بـا تبذیر و شجاعت با تهور و حلم با بیدردی و عدالت بـا قساوت و برد باری بـا ضعف نفس و شرم و حیـا باجبن و دینداری با موهوم پرستی و مبـاحثه بـا سفسطه و بلاغت با پرچانگی و مانند آنها .

و نیز باید متوجه بود که زشتی و زیبائی آداب و رسوم در نزد اقوام و طوائف یکسان نیست و در زمانهای مختلف نیز تفاوت میکند و هر صفتی از هر کسی ستوده یا نکوهیده نیست .

بار ها گفته ایم که برای خطـابـه و گفتار قالب معین نمیتوان ریخت که در همه موقع بآن دستور بتوان رفتار کرد و البته هر سخن جائی و هر نکته مکانی دارد از این گذشته سخنوری تشریفاتی پیش از اینها منحصر بود بشاعر و ادیب و خطیب اما امروز چنین نیست و بطبقهٔ مخصوصی انحصار

ندارد برای وزیر و امیر و هر قسم مردان سیاسی و همچنین همهٔ اهل فضل و ادب و علمایے دینی و دنیائی مواردی پیش میآید که باید بسخنوری تشریفاتی بپردازند در اینصورت معلوم است که هر کس بزبان و لحن خود باید اینکار را انجام دهد . وزیر مانند شاعر و ادیب سخنوری نمیکند و سخنوری واعظ با آن هردو متفاوتست با این قیدها و کم و زیادهائی که مقتضی هر حالی است دستور کلی در این قسم گفتار اینست که چون بسخنوری کسی را میخواهند بستایند نسب و نژاد او را یاد میکنند اگر والا تبار است مفاد « شیررا بچه همی ماند بدو » و « از آن پرهنر بیهنر چون بود » را میپرورانند و اگر نیست فرزند خصال خویشتنش میخوانند آنگاه از چگونگی تربیت و جمال و کمال او سخن میسرایند از وقایع زندگی او آنچه قابل ذکر و مایهٔ سرافرازی است نقل میکنند وصفات و فضایل و چگونگی زندگانی شخصی او را اگر ستودنی است میستایند و اعمال و آثار او را که راجع بهیئت اجتماعیه و ابناء نوع است درنظر میگیرند از کردار و رفتار او اگر چیز سودمندی داشته باشد یاد میکنند اگر وفات کرده است وچگونگی فوتش امری گفتنی داردمیگویندواگرسخنوری در موقع وفات او واقع میشود از فقدان او تاسف میخورند و بازماندگان یا کسانیکه باو دلبستگی داشته اند تعزیت وتسلیت میگویندواظهارمشارکت درمصیبت آنهامینمایندوصبرو شکیبائی را

را بایشان سفارش میکنند وبرای فقید طلب مغفرت مینمایند و نام او را بسبب آثار نیکوی او باقی میشمارند اگر مقایسه او بادیگران مفید است می‌سنجند تاثیر وجود او را معلوم میکنند که در مقامی که او بود پیش از او چه حال بود ودر زمان او یا پس از اوچه حالت روی نمود چه اندازه بهبودی باوضاع داد چگونه میراثی را که از پیشینیان رسیده بود بزرگ کرد چسان آبروی خانواده یا ملت و کشور خویش را افزون ساخت با زیردستان یا همکاران خود چگونه رفتار کرد والبته دراین موارد سخن را میتوان آب و تاب و آرایش داد و حتی اگر اوضاع و احوال اقتضاداشته باشد سخن با شکوه میتوان گفت و اگر ممدوح براستی ستودنی است هرچه فضایل اورا بیشتر جلوه دهند بهتر است بشرط اینکه حرف معقول بزنند و مطالب و دلایل سست واهی نیاورند حقیقت بگویند با آرایش نه چاپلوسی والفاظی تهی ازمعنی. مبالغه در ستایش و نکوهش روا هست اما باندازهٔ که یاوه گوئی نشود و باغراق و دروغ نرسد و کسان راخنده نیاید بفرمودهٔ شیخ سعدی نه کرسی فلك را زیر پای قزل‌ارسلان نگذارند و کان زرو سیم رااز دست ممدوح بستوه نیاورند وقتیکه شاعر میگوید .

قدرت برون بماند چو بنای کن فکان
بنهاد اساس دایره کردار روزگار

وردر درون دایره ماندی ز رفعتت
بر هم نیامدی خط پرگار روزگار

ممدوح اگر شخص دانا و پرمایه باشد باید این سخن‌را استهزا بداند نه ستایش خلاصه اینکه سخنوری تشریفاتی برای تهذیب اخلاق ممدوح و تشویق یا عبرت و تنبه و ترغیب او و شنوندگان است نه مقصود دیگر و بهترین ستایشها آنست که از آن پی بزرگواری ستاینده ببرند چنانکه شیخ اجل میفرماید .

بهیچ خلق نباید که قصه پردازی
مگر بصاحب دیوان عالم عادل
نه زان سبب که مجالی ومنصبی دارد
بدین قدر نتوان گفت مرد را فاضل
از آن سبب که دل ودست او همیباشد
چو ابر بر همه عالم برحمت شامل
زبسکه اهل‌هنر را بزرگ کرد و نواخت
بسی نماند که هر ناقصی کند کامل
مثال قطرهٔ نیسان و ابر آزاری
که کرد هرصدفی رابلولوئی حامل
بدستگیری افتادگان و مظلومان
چنانکه دوست بدیدار دوست مستعجل
همین‌طریقه‌نگهدار وخیر کن‌امروز
ببوی رحمت فردا عمل کند عامل
کسیکه تخم نکارد چه دخل بردارد
بپاش دانهٔ عاجل که برخوری آجل

تو نیك بخت شوی در میان و گونه بس است
خدای عز وجل رزق خلق را کافل
ثنا و طال بقا هیچ فایده نکند
که در مواجهه گویند راکب وراجل
بلی ثنای جمیل آن بود که درخلوت
دعای خیر کنندت چنانکه در محفل

و اگر ستایش مقتضای حال امروز میخواهید اینست که ذکاءالملك فروغی مرحوم در بارهٔ یکی از صدور سروده است .

پشت و پناه دولت و ملت که سلطنت
وی را گزید وداد بدست شرف ،کان
تا معدلت نماید آباد بوم و بر
تا مملکت بماند محروس جاودان
تا قدرت تمدن و تاثیر تربیت
گنج نهان کشور ما را کند عیان
تا بیخ جور بر کند و ریشهٔ ستم
وین گاه‌را ز گرگ حراست کند شبان
تا اختر علوم و صنایع کند طلوع
وین جویهای خشك شود رود زرفشان
تا کشتی تجارت ما در بحار نیز
از دود و از بخار کند رسم بادبان
تا آسیا نظیر اروپا شود بفر
بار دگر بلند شود اختر کیان

در سخنوری تشریفاتی هم مناسب آنست که باین مختصر اکتفا کنیم که بجزئیات پرداختن سخن را بد رازا میکشاند و خردمند را اشارتی بس است .



فصل چهارم

سخنوری علمی

سخنوری علمی از خصائص این دوره است ویکی از بهترین اقسام سخنوری است زیرا گذشته از سودمندی آن از قصد وغرضهای مادی دنیوی دور است و سخنور میتواند بدون قید وبند حرف بزند . محتاج بسخن گفتن ارتجالی هم نیست ومجال دارد که گفتار خود را تهیه کند ومطمئن است که میان کلام او حرفی نمیاورند ومدعی ندارد واگر کسی عقیدهٔ مخالف او داشته باشد درآن مجلس اظهار نمیکند مگر اینکه خود او سخنی بگوید که حاضران مجلس تاب شنیدن نداشته باشند وبروی او برخیزند در انصورت او آداب سخنوری علمی را نمیداند وخود امر ناگوار پیش میآورد .

سخنوری علمی باعتبارات مختلف میشود تدریس مدرس را میتوان ازین قسم شمرد وبراستی که تدریس بعضی ازاستادان و مدرسان در دانشکده ها کیفیت سخنوری دارد ولیکن چون اینحال عمومی نیست وقتی که سخنوری علمی میگوئیم مقصود گفتاری است که اهل فضل درموضوعات علمی وادبی واخلاقی

برای عامه ایراد میکنند و غالباً برای آنها نمیتوانند به بیان علمی ودلیل وبرهان پیش بیایند و برای اقناع و ترغیب ایشان باید تدابیر سخنوری بکار برند خاصه اینکه درآن مواقع شنوندگان در ضمن استفاده علمی نیت تفریح و تفنن دارند وبرای خستگی دانش آموزی حاضر نیستند .

پس در سخنوری علمی اول مسئله اینست که سخنور موضوع گفتار خود را خوب انتخاب کند تا دلنشین ومحل توجه شنوندگان باشد وبشنیدنش رغبت کنند پس ازآن مدت سخنسرائی را باید درنظر بگیرد وهرچند قاعدهٔ کلی نمیتوان بدست داد اما نادر اتفاق میافتد که در کمتر از نیمساعت بتوان یك موضوع علمی وادبی یااخلاقی را چنان پرورانید که اقناع وترغیب هردو حاصل شود . ازیکساعت هم تجاوز چندان پسندیده نیست و کمتر صحبتی است که آن اندازه دلچسب باشد که شنوندگان بیش ازیك ساعت ونیم از روی رغبت بآن گوش دهند . این فقره را هم باید درنظر داشت که اگر در آن مجلس کارهای دیگر نیز هست که انجام دهند و سخنوران دیگر هم هستند که باید سخن بگویند باید میزان سخن را چنان گرفت که برای کار های دیگر نیز زمانی باقی بماند وحاضران پر خسته نشوند

مهمترین شرط سخنوری علمی اینست که کسل کننده نباشد بلکه واجب است که دلپذیر بوده لذت بدهد بنابرین برای این مقصود اقسام تدابیر باید بکار برد ازجمله متنوع ساختن سخن است

که گــاه بجد باشد وگاه بهزل وقتی مثل و داستان باید آورد زمانی شعر بایدخواندگاه ظرافت لازم است وخندانیدن ، رقت ودلسوزی هم اگر پیش بیاید درصورتیکه متناسب باشد ضرر ندارد خلاصه شنوندگان را مشغول باید ساخت وبقول معروف « در دل دوست بهرحیله رهی باید کرد »

از خوش درآمد کردن نباید غافل شد که بسیار اهمیت دارد با فروتنی وعذر خواهی از مزاحمت خاطر حاضران و از اینکه « کاری بر عهده گرفته ام که میترسم چنانکه شاید و باید انجام ندهم ودرخواست عفو واغماض دارم و اینکه چند دقیقه تحمل ریاضت فرمائید وبشنیدن سخنم تفضل نمائید » .

سخنور علمی داعیه نباید اظهار کند شنوندگان راخوار ونادان نباید بشمارد از آغاز تا انجام سخن طبیعی باید گفت تصنع نباید نمود خود نمائی نباید کرد مطالب غامض دور ازفهم نباید گفت واگرچاره ازآن نباشد بزبان ساده وشیرین ودلچسب باید بیان نمود .

سخنور اگر بتواند سخن از خارج بگوید البته بهتر وجلوه وتأثیرش بیشتر است اگر نتواند وناچار باشد که ازروی نوشته بخواند باید خودرا ازپیش چنان برمطالب مسلط کند که مجبور نباشد چشم را همواره بنوشته بدوزد بلکه غالباً بتواند بحاضران نظر بیندازد وچنان باشد که گوئی با ایشان صحبت می کند .

اگر نقل قولی از نظم یا نثر باید کرد باید آنرا حاضر وآماده داشت که درموقع بجستجو وورق زدن ومنتظر گذاشتن حضار حاجت نشود اگر نمایش عکس وتصاویر لازم است آنها را از پیش مرتب کرده بی معطلی درست وبقاعده نشان بایدداد .

اگر از آوردن اعداد وارقام یامطالب خشك بی مزه چاره نباشد ذکر آنها را با لطائف وظرائفی همراه باید کرد که خاطرها آزرده نشود . هرچه رو بانجام سخن میرود مطالب باید دلنشین‌تر شود و چنان باشد که در پـایـان سخن مجلس بشور در آید و در ضمن از حضار سپاسگزاری باید کرد که حوصله کرده سخن را گوش دادند و توجه نمودند .

اینست مسائلی که بطور کلی درسخنوری علمی بایددرنظر داشت والبته از آنچه گفته شد کم و زیاد و تغییر و تبدیل برای متابعت از اقتضای حال نیز جایز بلکه واجب است .

فصل پنجم

سخنوری منبری

بخش اول

تعریف سخنوری منبری

اگرچه سخنوری از هر قسم باشد مآلش ارشاد بسوی حقیقت است ونوعی از تعلیم وتربیت ولیکن سخنوری منبری بالاختصاص برای این منظور است واز این جهت باسخنوری علمی و تشریفاتی بیشترمناسبت دارد تا بااقسام دیگر ومیتوان گفت اصول وقواعدش همان قواعد واصول سخنوری علمی وتشریفاتی‌است باین معنی که سخنوری منبری درمیان ماعموماً بدو صورت درمیآید یکی بصورت موعظه ودیگری بصورت ذکر منقبت ومصیبت معصومین ـ صورت اول ازنوع‌سخنوری علمی است وصورت دوم ازنوع‌سخنوری تشریفاتی جز اینکه این دوقسم سخنوری موضوعاً عمومیت دارند ومحدود به‌مواد خاص نیستند ولیکن سخنوری منبری‌موضوعش بدیانت واخلاق واشخاص مربوط بآنها تخصیص دارد وشاید بهتر آن باشد که بگوئیم سخنوری منبری همان سخنوری تشریفانی و علمی

است که در او سخنور تکیه اش بکلام خدا و تعلیمات انبیا و اولیاست .

سخنوران منبری گاه فقط موعظه میکنند و واعظ اند وگاه فقط ذکر مصیبت مینمایند درآنصورت ذاکر و روضه خوان نامیده میشوند وبسیار میشود که هردو قسم سخنوری می کنند .

سخنوری منبری میان ما از همه اقسام سخنوری بیشتر معمول بوده وبا آنکه بهترین وسودمند ترین اقسام سخنوری است در روزگار ما تاثیرش سودی نبخشیده بلکه زیان کلی رسانیده است پس دانسته میشود که آنچه باید باشد نبوده و محتاج باصلاح میباشد چنانکه نمودار خواهیم کرد



بخش دوم

اوصافی که سخنور منبری باید داشته باشد

چون سخنوری منبری برای تربیت دینی و اخلاقی و تکمیل ایمان مردم است البته شریفترین فنون‌است وکسانیکه باینکار میپردازند باید ارجمندترین مردم باشند وباید علم‌دین واخلاق را بخوبی بدانند وایمان کامل داشته باشند وباخلاق واعمالی که بمردم تعلیم میکنند متخلق و عامل و از اغراض نفسانی دور باشند و طبع و علم و لوازم سخنوری را نیز دارا باشند .

گمان میرود هیچکس واجب بودن شرایط مذکور را برای کسانیکه میخواهند برمحراب ومنبر جلوه کنند منکر نباشد بااینحال چرا درمیان مادراین موضوع این اندازه‌غفلت یا مسامحه شده است ؟ زیرا انکار نمیتوان کرد که دیرگاهی است بر منبر های ما کسانیکه جامع شرایط باشند کمتر دیده‌شده‌اند وبگمان ما ضعف عقاید وسوء اخلاق مردم اگر تماماً ازاین‌سبب نباشد یقیناقسمت اعظمش از این سبب است

کسانیکه بر منبر میروند اگر عالم‌نباشند (وغالبا اینچنین بوده است) البته سخنهائی میگویند که باحقیقت دین و پاکی

اخلاق سازگار نیست بنابرین مردم را گمراه میکنند و نباید تصور کرد که با دور کردن مردم از حقایق میتوان دیانت را قوت داد

شاید بعضی را ازاین عبارت خنده آید که این سخن گفتن ندارد و بدیهی است که اگر مردم درگمراهی باشند دین قوت نخواهد داشت اما چه بسیار دیده ایم که تعلیم کنندگان دیانت مردم را از حقایق دور کرده اند وعجب تر اینکه این عمل همیشه از روی سوء نیت نبوده بلکه بسیار از اوقات فاعل حقیقة بقصد ترویج و تقویت دین مردم را گمراه کرده است . آیا تصور میکنید درهمه حدیثها وخبرهای مجعول که روایت شده و بالمآل مایهٔ خرابی دین گردیده جعل کنندگان آنها قصد تضییع دین داشته اند ؟ آیا عقاید سخیفی که میان مردم باسم دیانت شیوع یافته همه برای خرابی دین اشاعه شده است ؟ آیا اعمال رکیکی که میان عوام برای تقویت شرع رواج داده‌اند مانند بعض تعزیه‌خوانیها وقمه‌زنی وفلان قسم آش پختن باسم امام وفلان قسم گدائی کردن به‌نیت شفا ومانند آنها که بسیار است همه برای افتضاح دین اختراع شده است ؟ چنین نیست غالب این امور گمراه کننده از روی حسن نیت تعلیم‌شده چون تعلیم کننده حقیقة عالم نبوده وباطل بودن این چیزها را نمیدانسته است ویا باین نکته توجه نداشته‌است که سخن دروغ وعقیدهٔ باطل وعمل خطا اگرهم چند روزی برحسب ظاهر بازار دین را گرم کند بالمآل سبب خرابی دین و سستی عقاید مردم خواهد شد زیرا گذشته ازهمه نتایج بد که از دروغ

وباطل و خطا دست میدهد درامر دین مخصوصاً این کیفیت پیش میآید که اشخاص هوشمند کم کم بسخافت آن امور پی میرند وبآنها بی اعتنا میشوند و مردمان دیگر که آن امور را حقیقت دین می پنداشتند چون بی اعتنائی هوشمندان را بآنها می‌بینند نسبت باصل دین تزلزل پیدا میکنند .

یك امر دیگر نیز ترویج باطل‌را در کار دین تأیید میکند وسبب خرابی دین میشود و آن اینست که بسیار اشخاص از روی نادانی یا بسبب نفسانیت گرمی بازار دین‌را بامصالح و منافع شخصی خود منطبق میسازند و ترویج دین را از اینرو میکنند که‌مایه اعتبار و گرمی بازار خود ایشان است وبرای آنها سود و مال و آوازه وجاه میآورد . از این اشخاص بعضی کاملا از روی علم و عمد و با توجه باین معنی میکنند و بعضی از روی عدم توجه یعنی نفس ایشان‌را باین عمل وامیدارد اما ملتفت نیستند که‌گرمی بازار دین را برای گرمی بازار خود میخواهند . گواه این‌سخن آنست که بسیاری را دیده ایم که چون بازار دیگری گرم تر از بازار دین یافتند اهل آن بازار شدند . باری هر کدام ازاین دو وجه باشد یکی است یعنی چون‌غرض نفسانی دانسته یاندانسته درکار است آنکسان نظر بحقایق امور نمیکنند ودنبال چیزهائی میروند که بهر وجه باشد برحسب ظاهر بازار را گرم کند و چون پی بحقایق بردن بسی دشوارتر از ظاهر سازی است البته راه آسانتررا پیش‌میگیرند و دروغ وباطل وغلط را اشاعه‌میکنند

که منتهی بخرابی و افتضاح دین و اولیای دین میشود.

اینست که سخنوران منبری و کلیهٔ آموزندگان دیانت گذشته از اینکه حقیقة باید دانشمند باشند در امر دین باید غرض نفسانی هم نداشته باشند و ما جداً و بآواز بلند میگوئیم که بدترین خلق خدا کسانی هستند که دین را وسیله اغراض دنیوی میکنند. دزد و راهزن و غارتگر و آدم کش بمراتب از آن اشخاص بهترند زیرا آنان هر زیان و آسیبی میرسانند بمال و تن و دنیای مردم است و اینان روح بندگان خدا را میکشند وهم دنیا وهم آخرتشان را بباد میدهند و هم خود دین را تباه میسازند.

در دین و اخلاق علم حقیقی و پاك بودن از اغراض نفسانی با ایمان کامل ملازم است و این بدیهی است و حاجت به بیان ندارد که اگر شخص عالم نباشد عقایدش جاهلانه است و زود تزلزل می یابد پس ایمانش کامل نتواند بود و چون ایمان کامل باشد البته اغراض نفسانی بر او چیره نخواهد گردید و اگر برای مردم متعارفی بایمان اجمالی میتوان قانع شد برای کسیکه باید دیانت را بیاموزد بدلایلی که گفتیم ایمان کامل لازم است. اینست که ایمان کامل را یکی از شرایط سخنوری قرار دادیم و بدیهی است که اگر کسی خود ایمان نداشته باشد چگونه میتواند دیگران را بایمان بیاورد؟

لزوم تخلق باخلاق نیکو نیز برای سخنور منبری بدیهی است واگر کسی بگوید سخنور مانند معلم است ومعلم باید

تعلیم‌را بداند اما تخلق عمل است و برای تعلیم ضرورت ندارد مثلا ممکن است شخص دربارهٔ شجاعت بخوبی سخنوری کند وخود شجاع نباشد چنانکه ادیب میتواند علم شاعری رابیاموزد اما خود شاعر نباشد و ممکن است کسی نماز خوان نباشد ونماز خواندن‌را بیاموزد جواب گوئیم معلم اگر عمل نداشته باشد علمش کامل نیست ازاین گذشته درهر رشته اگر بتوان فرض کرد که کسی میتواند علمی را تعلیم کند و خود بآن عمل نکند درسخنوری خاصه سخنوری منبری چنین فرضی جایز نیست زیرا فراموش نباید کرد که سخنور باید هم اقناع کند وهم ترغیب واقناع اگر بدلیل و برهان ممکن باشد ترغیب خاصه درامور دیانتی واخلاقی ممکن نیست مگر برای کسی که از روی عقیده وایمان کامل وباسوزو گدازسخن بگوید وسخنش ازجان بیرون آید تابر دل نشیند و ما منکر نیستیم که ممکن است کسی بواسطه مشق و ورزش در سخنوری زبر دست شود وبظاهرسازی نمایش حقیقت‌دهد اما اوصنعتگر است نه واعظ و نیز گاه اتفاق میافتد که برای کسی حالی دست میدهد که سخنش سوز وگداز دارد ولی عملش باآنچه میگوید مطابق نیست بعبارت دیگر واعظ غیر متعظ است اما اولا این نادر است که سخن آدم بی‌حقیقت موثر شود ثانیاًواعظی که موعظه اش بحال مردم سودمند باشد آن نیست که درعمر خود یکی دو دفعه سخن بگوید بلکه باید غالبا ودیر زمانی

مشغول باشد پس اگر عمل اوباسخنش موافق نبود زودیادیر (وزودتر ازآنکه گمان میرود) مردم پی میبرند وحقیقت پنهان نمیماند درآنصورت هم تأثیر سخنش میرود وهم اعتقاد مردم بتعلیمات او سست میشود وشبهه نیست دراینکه درامور اخلاقی بهترین طریق تعلیم اینست که معلم تعلیم اخلاق‌را بعمل بنماید تا آموزندگان از او سرمشق بگیرند وپیروی کنند ومتأسفانه واعظ غیر متعظ بلکه اوباش واعظ نما در میان ما بسیار بوده ودر سستی عقاید مردم و خرابی امر دیانت مسئولیت بزرگ دارند چه آنکس که خودرا بخدا پرستی معرفی نمیکندا گر خلاف رضای خدا کند نتیجه اش جز نفرت مردم ازشخص او چیزی نیست وآنهم که علناً بادین مخالفت میکند نمیتواندمردم را بیدین کند بلکه برحسب مقتضای طبع بشر هرچه او بیشتر مخالفت کند دل مردم بیشتر بدین بستگی مییابد اما آنکس که بنام خدا وپیغمبر سخن میگوید اگر خلاف دستور خدا وپیغمبر رفتار کند دلیل براینست که دروغ میگوید پس خواهی نخواهی کم کم در نفوس این تأثیر دست میدهد که خدا و پیغمبر دروغ است .

پس مبرهن شد که سخنور منبری که دراصول وفروع دین وتعلیمات اخلاقی سخنوری میکند باید هم عالم باشد و هم مؤمن هم بیغرض و هم متخلق باخلاق نیکو یعنی خلاصه عادل باشد .

واما اینکه سخنور منبری باید علم وطبع ولوازم سخنوری را داشته باشد حاجت باثبات ندارد کـه اگر نداشته باشد سخنور نیست .

علم ولوازم سخنوری را درمقالات و فصول این کتاب خاصه در مقالهٔ دوم باز نموده ایم که چیست همینقدر یادآوری میکنیم که درمقام سخنوری منبری بالاختصاص ادب ومنانت و سنگینی و وقار وحسن خلق و حسن لهجه و تسلط برنفس و حوصله وبردباری را ازدست نبایدداد سخنور افق نظرش وسیع باید باشد از خود متصرف وموقع شناس ونکته سنج باشدنفس انسانرا بخوبی بشناسد و بداند که چگونه میتوان در نفوس تصرف کرد .

مؤمن وعادل بودن دستورش از وظیفهٔ ما خارج است اما درعالم بودن سخنور شاید مناسب باشد چند کلمه بگوئیم : سخنور منبری باید معلومات عمومی بقدر کفایت داشته باشد از جغرافیا وعلوم طبیعی ورياضی وغیر آن لااقل باندازهٔ که درتعلیمات متوسطه ودبیرستانها آموخته میشود بهره مند باشد در تاریخ ایران و کشورهای دیگر اسلامی وکلیهٔ ممالك روی زمین معرفتش کامل ، دراحوال رجال مطالعه بسیار کرده باشد واز رجال همه بزرگان دنیا منظور است نه تنها رجال احادیث و اخبار . در ادبیات فارسی وعربی باید تتبع کامل نماید واگر از ادبیات ملل دیگر نیز آگاه باشد بسیار مفید خواهد بود از علوم سیاسی و

اقتصادی لااقل باجمال باید مطلع باشد ازمنطق ومعرفت نفس وحکمت بسبك قدیم وجدید بخوبی آگاه حکمت بالخصوص حکمت عملی و بالاخص علم اخلاق را باید کاملا ورزیده باشد بالاخره علوم دینی مخصوصاً علم قرآن وحدیث واجب است وخلاصهٔ مطلب اینکه سخنور حسابی آنست که جامع معقول و منقول باشد آنهم معقول ومنقول امروزی تا از دنیای کنونی و مقتضیات آن آگاه تواند بود .

در معلوماتیکه برای سخنور منبری شماره کردیم هرچه شخص تتبع واحاطه و تجربه‌اش بیشتر باشد پایهٔ سخنوری او برتر خواهد بود وهرچه کسر وضعف داشته باشد درجهٔ سخنوری او پست تر خواهد شد.

بعبارت دیگر سخنوری فن خاص نباید باشد . عالم جامع معقول و منقول همینکه طبع و علم و لوازم سخنوری هم داشته باشد سخنوری منبری میتواند بکند و غیر از او کسی نباید بر منبر برود .

ممکن است کسی بیندیشد که برای سخنور منبری از علوم دینی گذشته معلومات دیگر که شماره شد چه ضرورت دارد ؟ جواب گوئیم اولا توجه بفرمائید که ضرورت عالم بودن را برای سخنور ثابت کردیم ومنتهی شد باینکه سزاوار سخنوری نیست مگر آنکه جامع معقول ومنقول باشد و امروز جامع معقول ومنقول نتوان گفت مگر کسی را که دارای همهٔ آن معلومات

باشد ثانیاً پس از آنکه چگونگی تعلیمات وسخنوری منبری را بیان کردیم ضمنا روشن خواهد شد که سخنور منبری بداشتن همهٔ آن معلومات محتاج است .



بخش سوم

موضوعات سخنوری منبری

اگر چنانکه گفتیم سخنور جامع معقول و منقول باشد خود میداند بمردم چه بگوید وچه بیاموزد ولیکن برای اینکه مطالب را ناقص نگذاشته باشیم بجهة کسانیکه درسخنوری نوآموزند اشاراتی میکنیم ونکاتی را توجه میدهیم.

اولا ما واعظ را باذاکر یعنی مصیبت خوان وروضه‌خوان فرق نمیگذاریم و معتقد نیستیم که جماعتی فقط شغل خود را روضه خوانی و ذکر مصیبت قرار دهند زیرا آنکس که ذکر مصیبت میکند اگر عالم است واعظ نیز هست واگر عالم نیست لیاقت ذکر مصیبت هم ندارد وما غیر از عالم کسی را لایق بالا رفتن بر منبر پیغمبر نمیدانیم وعقیدهٔ راسخ داریم براینکه آنچه در گذشته رفته است یعنی اجازه داده شده که اشخاص غیر عالم بمنبر بروند ازموجبات بزرگ فساد دین ودنیای مابوده است پس ما یك طبقه سخنور منبری بیشتر قائل نیستیم که اساساً واعظ است وهروقت ذکر مصیبت مقتضی باشد باید هم او بکند.

بااینحال سخنور باید درچه موضوعی سخن بگوید؟ در آنچه مایهٔ سعادت دینی و دنیوی مردم است زیرا که دین اسلام

ترك دنيا را بكسی سفارش نكرده بلكه دنيا را مزرعهٔ آخرت دانسته است و اگر قدس و تقوی را بهمه كس توصيه نموده آن مستلزم ترك دنيا نيست چنانكه براهل بصيرت معلوم است .

پس موضوعاتيكه سخنوران منبری بايددرآن سخن بگويند خدا شناسی وتعليم اعمال و احوالی است كه موجب رضای خدا است و محتاج به بيان نيست كه تحصيل موجبات رضای خدا كه بتعليمات ديانتی بايد آموخته شود اساسش اخلاق نيكو است كه پيغمبر (ص) خود فرموده است من برای تتميم نيكوئی اخلاق شما مبعوث شده ام پس وظيفهٔ مهم سخنوران منبری تعليم اخلاق نيكو است كه هر كس تكليف خود را نسبت بخدا وخلق بداند وآنسان كه خداوندامر فرموده وانبيا واوليا ودانشمندان توضيح وتشريح نموده اند عمل نمايد .

دراينجا بمناسبت بايد توجه دهيم كه سخنوران منبری بايد بهترين مربيان ملت باشند و بواسطهٔ تعليمات ايشان مردم دائما بايد بتكاليف دينی خود متذكر شوند و تكاليف دينی منحصر بنماز و روزه نيست بلكه اصل مقصود اينست كه هر كس با ابناء نوع خود روابط صحيح داشته باشد رفتار خودرا نسبت بآنها موافق احكام الهی قراردهد : احكامی كه دانشمندان بيغرض صاحب نظر موقع شناس ازقرآن واحاديث صحيح وسيرهٔ پيغمبر وامام يااعمال قوهٔ عقليه استنباط ميكنند نه آنچه جهال از دنيا بيخبر مغرض از روی هوای

نفس اختراع مینمایند .

امروزما بسخنورانی محتاجیم که مردم این کشور رامسلمان پاك وایرانی تمام عیار یعنی خدا پرست و پادشاه دوست و وطن خواه تربیت کنندواگر بیشتر تفصیل میخواهیداینست که هرایرانی در سراسر گفتار و رفتار خود باید رضای خدا را بخواهد بقوانین ونظامات و احکام دولت فرمانبر باشد نسبت بایرانیان دیگر هموطن وهمشهری خوب باشدونسبت بپدرومادر فرزند خوب ونسبت بفرزندان پدر یا مادر خوب ونسبت بهمقطاران همقطار خوب ونسبت بدوستان وآشنایان وهمنشینان دوست وآشنا وهمنشین خوب و نسبت بکسانیکه با آنها معامله میکنند معامله کنندهٔ خوب ونسبت بکشور خدمتگذار خوب وهمواره درفکر بهبودی کار خود ودیگران باشد ووظیفه خویش را در هر مقام بدرستی ادا کند و حاضر باشد که هرچیزی را در راه وظیفهٔ دینی و شرافتی فدا کند مختصر نیکوکار باشد و از بدی بر کنار و تفصیل این جمله درقرآن واخبار واحادیث و کلمات بزرگان ودانشمندان آمده وبآنها باید رجوع کرد وشرح و بسط آنها دراینجاموقع ندارد .

سخنوران منبری باید خودرا مکلف بدانند که نه تنهادر اخلاق واموری که مستقیما مربوط بدین واحکام الهی است مردم را تربیت کنند بلکه هرچه ازآداب ورسوم وعادات که بوجهی قبیح یامضر یا نامناسب است باید توجه دهند وترك آنها راسفارش

کنند وهمواره دراین امر درمقام نکته‌سنجی ودقیقه یابی باشند و در این قسم تربیت نیز اهتمام نمایند مثلا چرا مردم را متوجه نمیکنند که هر گاه مصیبتی بر آنها وارد میآید شیون وفریاد کشیدن وچندین شبانه روز همسایگان وبندگان خدا را معذب داشتن قبیح ورکیك بلکه خلاف شرع است وعلامت ضعف نفس وفرومایگی است ؟ مگر خداوند نفرموده است کسیکه مصیبت می بیند باید صبر کند ؟ آیا طریقهٔ صبر کردن همین است ؟ البته هر کس عزیزی ازدستش میرود دلش میسوزدوممکن است تا دیر زمانی هر گاه از او یاد میکند اشکش جاری شود اما میان مردم حرکات سفیهانه هم باید بکند و بر سر و سینه بکوبد و موی ریش و گیسو بکند وآیا این اعمال شایستهٔ مردم مهذب و صبور است ؟ باید بمردم تعلیم داد که درداغدیدگی اگر هم دل شما چنان ریش است که از سر و سینه کوبیدن خودداری ندارید لااقل بخلوت بروید و نمایش فجیع بمردم مدهید . ونیز چرا مربیان ما توجه ندارند که شیوع استعمال الفاظ وعبارات زشت رکیك درملاء عام چنانکه در کوچه وبازارها و مجالس و محافل ما همواره شنیده میشود چقدر ننگین وباخلاق و عفت و عصمت ما مضر است ؟ در اروپا جوانان بحد بلوغ میرسند وهنوز اسم بعضی از اعمال واعضاء بدن را نمیدانند درمیان ما کودکان سه‌چهار ساله همه‌اسرار خفی زندگانی‌را میدانند ومتصل ازآنها گفتگو میکنند واین نیست مگر از اینکه همواره این سخنها وکلمات

را میشنوند و متوجه میشوند و یاد میگیرند آیا منع این چیز ها وموقوف کردن این عادات واجب نیست ؟ وچرا یك کلمه ازین باب بر منبرها گفته نشده بلکه بعضی از منبر نشینان ما خود نیز از استعمال آن الفاظ مستهجن حتی بر بالای منبر دوری نجسته‌اند؟ ونیز چرا بمردم نمیفهمانند قباحت این امر را که گدایان وبی‌سر وپایان و کسان دیگر دائماً درکوچه و بازار بزرگان دین و اهل بیت و متعلقان ایشان را باخفت وخواری نام میبرند وبگل ولای میکشند ؟ آیا شایسته مقام و احترام پیشوایان ما اینست که همواره آنها را عاجز وذلیل وبیچاره واسیر ودربدر و خوار و خفیف معرفی کنند ؟ آداب و رسوم ناشایسته که در زندگانی ما بوده وهست وبراهنمائی مربیان قوم باید اصلاح شود بسیار است این چند فقره برسبیل نمونه گفته شد وبطورکلی همهٔطبقات آموزگاران ودانشمندان وعموم سخنوران‌خاصه سخنوران‌منبری باید تربیت ملت را چه از حیث عادات ورسوم وچه ازجهت اخلاق وصفات برعهدهٔ خود بدانند وبقوهٔ سخنوری یعنی بلاغت و نفوذ کلمه ودلنشینی سخن ملکهٔ اخلاق و صفات ستوده را در مردم ایجاد کنند .



بخش چهارم

شرائط و چگونگی سخنوری منبری

اول شرط سخنوری منبری آن است که سخنور خدا را در پیش چشم داشته باشد و بس و اگر این شرط موجود شد باقی کارها آسان است چون درست انجام دادن هر کار بسته باین است که نیت شخص خالص و پاك باشد و اگر این شرط متحقق نباشد از سخنور امیدی نباید داشت

سخنور مانند هر طبقهٔ دیگر از آموزگاران وظیفهٔ خود را درست انجام نمیدهد مگر اینکه آن وظیفه را دوست بدارد یا بعبارت دیگر کسانی را که بتربیت ایشان قیام میکنند دوست بدارد این شرط نیز اگر موجود نباشد بهتر آن است که سخنور از سخنوری دست بازدارد نه بخود زحمت دهد و نه اوقات دیگران را تضییع کند چون یقیناً به نتیجه نخواهد رسید.

سخنور اگر خدا را پیش چشم داشته باشد سخن بلند و مطالب درست خواهد گفت و از حق گوئی منحرف نخواهد شد و اگر مردمی را که برای ایشان سخنوری میکند دوست بدارد بخود زحمت میدهد که روشن بگوید و باقتضای حال صحبت کند و سخنی بگوید که بحال شنوندگان سودمند باشد و برای اینکه

کلامش مؤثر شود فکر ومطالعه میکند چه درنوشته‌های دیگران و چه پیش نفس خود تا بیابد که چه باید بگوید وچگونه بگوید که‌خوش آیند شود و در نفوس تأثیر کند و بهترین طریق‌شناسا شدن بر احوال مردم و مسلط شدن بر دلهای آنها اینست که در احوال نفس خویش مطالعه و در زوایا و خفایای آن کنجکاوی نماید در جسم و جان انسان تأمل کند از روی فهم و عقل بکوشد تا دریابد که غایت وجود آدمی چیست مصالح حقیقی او کدام است سعادت واقعی او کجاست نفسانیات انسان چگونه است چه انحرافات برای او دست میدهد وچگونه‌میتوان آن را تعدیل کرد و در این مورد کاملا مانند طبیبی که‌درمعالجه مریض اهتمام دارد عمل میکند جز اینکه طبیب معالجهٔ تن را در نظر دارد و واعظ معالجهٔ روح را بر عهده میگیرد.

واعظ اگر حقیقةً خدا و خلق را در نظر داشته باشد خود را فراموش میکند و درمیانه نمی بیند جز حق نمیگوید و اگر چه تکرار است باز یاد آوری میکنیم که برای تقویت دین بخرافات و موهومات متوسل نمیتوان شد و بخدا و پیغمبر و امام دروغ و افترا نمی بندد که اینکار وسیلهٔ تقویت دین نیست بلکه برای گرمی بازار دنیای دین فروشان است. حق برای‌اینکه پا برجا شود احتیاج بدروغ و حیله و تدبیر ندارد بر پای خود میایستد و پایش آهنین است حیله و دروغ پایش چوبین بلکه گلین است و آنکه بر او پشت دهد سرانجام پشتش بر زمین

است و اگر قوهٔ تنبه و عبرت باشد تصدیق خواهید کرد که این سخن بتجربه و آزمایش رسیده است .

راست است که عامهٔ مردم برای درك حقایق عالی ودقیق و فهم زبان علمی آماده نیستند ولیکن این فقره مجوز نمیشود که پایهٔ عقاید مردمرا بر اوهام و خرافات بگذاریم زیرا گذشته از اینکه دروغ ذاتاً قبیح است و بکار بردن آن در امور مقدس قبیح تر هم هست اساسا عقایدی که مبتنی بر موهومات وجعلیات باشد محل اعتبار نیست و تشبث بامور غیر واقع سوء تدبیر است و باین تدبیر حاجت هم نیست زیرا اولا اساس دیانت اسلام بر عقل گذاشته شده وگفته اند حکم عقل و شرع یکی است بنابرین چرا باید دردین بموهومات متوسل شد ؟ ازاین گذشته مردم از دو حال بیرون نیستند یا قوهٔ تعقل و استدلال ندارند یا دارند اگر دارند بزودی بسخافت آن موهومات پی میبرند و در آن صورت اگر مایهٔ علمی و فکری ایشان قوی نباشد اساس دیانت را هم بسخافت آن تعلیمات قیاس میکنند و بی عقیده میشوند و اگر اصلا قوهٔ تعقل و استدلال ندارند پایهٔ عقائد ایشان بر حسن ظن و اعتمادی است که بآموزگاران دارند و برای آنها حاجت بدلیل و برهان نیست تا مجبور باشیم چون سخن عالمانه فهم نمیکنند موهومات و خرافات برای ایشان ببافیم و نباید غافل شد از اینکه استحکام دین بلکه هر اساس متینی مبنی بر ایمان واعتقاد صاحبنظران وهوشمندان

است آنها اگر معتقد شدند عامه هم از ایشان پیروی میکنند پس درسخنوری منبری‌هم مانند اقسام دیگر سخنوری بلکه بیشتر از آنها سخن معقول و خردمندانه باید گفت ونظر بمردمان هوشیار باید داشت و اینکه گفته اند بامردم باید بقدرعقل ایشان تکلم کرد مقصود آن نیست که به کم خردان دروغ باید گفت و اگر ازراه راست ممکن نشود از راه کج ایشان را بدام آورد بلکه مقصود این است که باید سخنور بود یعنی قوهٔ اقناع و ترغیب باید داشت و باید دانست که حرف حق را بهر کس چگونه بایدفهمانید و بچه زبان باید باو سخن گفت و سخنور عالیمقام آن است که برای هر جماعتی چنان سخن بگوید که حق را بکرسی بنشاند نه اینکه باطل را حق نما سازد یا حق را بصورت باطل در آورد و خردمند آنست که پایهٔ عقل و ادراك مردم را بالا ببرد و مستعد فهم‌مطالب عالیتر کند نه اینکه برای فرمان برساختن ایشان فهم و شعورشان را بگیرد و قوهٔ تعقل را از ایشان سلب نماید .

از مصیبت خوانی سخن نمیگویم که خردمندان و هوشیاران دانسته اند که این قسمت از سخنوری ما محتاج باصلاح اساسی است و بعقیدهٔ ما راه اصلاح همین است که مصیبت خوان نیز عالم جامع معقول و منقول بوده و مصیبت خوانی بتنهائی شغل و پیشه و ممر معاش نباشد و در آن صورت

اهل منبر خواهند دانست که مصیبت خوانی چه حدودی دارد و داعی نخواهند داشت که مردم را از همه‌کار های دینی و دنیائی باز دارند و بتعزیه‌داری مشغول سازند وقتیکه سخنوران منبری عالم و فاضل و دیندار و بیغرض شدند رونق بازار خود را بر استحکام اساس دین ترجیح نخواهند داد اگر از احوال معصومین صحبت کنند چیزی خواهند گفت که مردم بفهمند سیرهٔ پیشوایان دین چه بوده چه تعلیمات میکردند چرا شهید میشدند از زندگانی وشهادت آنها چه بایدآموخت و چه عبرت باید گرفت . آن سخنوران خواهند دانست که تذکرمصائب شهدا از نوع سوگواری برپدر و فرزندوبرادر نیست پس مردم را بحرکات عنیف‌تشویق نخواهند کردوگرمی مجلس خود را از فریاد و شیون زنها نخواهند خواست و بآنها اصرار نخواهند کرد که مانند داغدیدگان بر سر و سینه بزنند و هیچ نفهمند مقصودچیست‌خلاصه اگر ذکر مصیبتی کنند برای این خواهد بود که در مردم احساسات لطیف تولید نمایند و طبایع و دلهای ایشان را از شرارت وخباثت بیزار و بر عدالت و نیکوکاری طلبکار سازند نه اینکه تعزیه داری را وسیلهٔ جبران گناهان ومایهٔ تجری بر معاصی بدانند و نیز اگر سخنور عالم و حکیم باشد خواهد دانست که بر بالای منبر آوازه خوانی نا شایسته است البته آواز از ذوقیات

لطیف است و طبایع بر آن راغب میباشد و هیچ عیب ندارد که بعضی اوقات هم از آواز تمتع حاصل شود اما نه بر منبر وجائی که موعظه باید کرد وحکمت و عرفان باید گفت .

و نیز این نکته را باید در نظر داشت که منبر وعظ و سخنوری جای اثبات و مبرهن ساختن اصول و فروع دین و بحثهای فلسفی و کلیات نیست و جای این کار درمدرسه‌ودانشکده است بر منبر که برای عامه سخن گفته میشود باید فرض کرد مردم مسلمانند و باصول دیانت گرائیده اند و باید اوامر و نواهی خداوند رابایشان آموخت و به آداب سخنوری یعنی به بیانات خطابی ایشان را بر عمل بتعلیمات دیانتی راغب نمود و محسنات آنها را روشن و مضرات خلافش را آشکار ساخت .

البته کار سخنوران منبری آسان نیست چون حقایقی که باید تعلیم کنند تازگی ندارد و چندین قرن است که خیرخواهان و مربیان عالم انسانیت این حقایق را گفته وباز گو کرده وبزبان ها و بیان های گوناگون در آورده اند ولیکن هنر سخنور همین جا نمودار میشود که آنچه را همه گفته اند به بیانی در آورد که تازگی داشته باشد و موثر شود پیشرفت کار سخنور به این است که سخنش دلنشین باشد و برای هر موقع و هر جماعت به اقتضای حال سخن بگوید تا دلچسب شود و فلسفهٔ وجود او همین است وگرنه مطالب همه در کتابها نوشته شده و مراجعه

بآن آسان است .

برای اینکه سخنور باین مقصود برسد متاسفانه دستوردادن مشکل است مایهٔ طبیعی و مطالعه و تفکر میخواهد سفارشهائی که در این مورد میتوان کرد اینست :

موضوع سخنوری را چنان باید انتخاب کرد که برای مردم هم سودمند وهم دلپسند وقابل فهم ایشان باشد .

در هر مجلس سخنوری موضوع باید یك امر باشد نه امور متعدد مختلط که درك و ضبط آنها برای مردم دشوار شود یك موضوع اصلی ممکن است فروع چند داشته باشد اما آن فروع باید بخوبی به اصل مربوط باشد و از آن دور نشود ،

در مطالب استقصای کامل و دنبال کردن همه شقوق وشعب لازم نیست چون مایهٔ کسالت وخستگی میشود وتاثیر سخن راضعیف میکند از اسم سخنوری نباید فریب خورد و چنین پنداشت که سخنوری لفاظی و چرب زبانی است وبار ها گفته ایم که دلپذیری سخن بلطف معنی و روان بودن عبارت است ازخود نمائی وتصنع مخصوصا در لفظ و عبارت پرهیز باید کرد و شعر خواجه حافظ را از یاد نباید برد که میفرماید :

حدیث عشق ز حافظ شنو نه از واعظ
اگر چه صنعت بسیار در عبارت کرد

معنی این شعر را نباید مخالفت با وعظ وواعظ پنداشت بلکه باید از آن عبرت گرفت که واعظی که سخنش را از روی رغبت میشنوند آن نیست که در سخن پردازی صنعتگری میکند بلکه هر چه ساده تر و طبیعی تر سخن بگوید پسندیده تر است اما اگر میخواهد دلها بسوی او باشد باید بقول خواجه حدیث عشق بگوید یعنی سخنی که طبایع مردم از شنیدنش خوش شود و پوشیده نیست که بعضی چیزها گفتن وشنیدنش خوش آیندو بعضی ناخوش است . هرچه مربوط بدوستی و محبت و شاخ و برگهای آن مانند مهربانی و نیکوکاری وجوانمردی و دلاوری و بخشش و فداکاری و امیدواری باشد مردم از شنیدنش مسرور میشوند و هرچه متعلق بخشم و کین و ترس و بیم و خود خواهی و ستم کاری و مانند آنها باشد شنیدنش دلهارا آزرده میسازد . حیله و تدبیری که سخنوران منبری باید بکار ببرند همین است که حقایق و معارف دینی و اخلاقی را که بر حسب ظاهر خشك و بی مزه و گفتن و شنیدن آنها کسل کننده است باچیزهائی مقرون کنند و بلباسی در آورند که مایهٔ بهجت خاطر ها شود و یقین بدانید که قسمت مهمی از بی رغبتی مردم بشنیدن موعظهٔ دینی برای همین است که آموزگاران دین این حسن تدبیر را نداشته بلکه سوء تدبیر بکار برده اند. آیا تصور میکنید دائماً گفتگو از جهنم و مالك دوزخ و آتش و مار و عقرب و زقوم یا فشار قبر و رفتار

غضب آلود نکیرین و امثال این سخنها برای مردم خوش آیند است ؟ البته گناه جزا دارد و گناهکار عذاب میبیند و مقصود نه انکار این معنی است و نه اینکه از مردم باید پنهان داشت وهمه کس این چیزها را باید بداند واز کیفر گناهکاری باید بترسد مقصود چگونگی موعظه است که قسمی باید سخن گفته شود که این عقیده برای شنوندگان حاصل گردد اما طبایع آنها آزرده و از موعظه شنیدن بیزار نشود و مجلس وعظ مایهٔ نشاط و بهجت باشد نه جای کدورت و کسالت .

و نیز اطاعت و فرمانبری نباید همه از روی ترس وبیم باشد دلخوشی و امید هم برای انسان لازم است چنانکه در مقابل دوزخ بهشت نیز گذاشته اند از این گذشته سزاوار است بمردم کم کم فهمانده شود که کارها نتایج عقلی وطبیعی دارد واگر باید از بدکاری پرهیز کنیم همه برای آن نیست که مالك دوزخ گرز آتشین بر سر ما خواهد کوفت بلکه برای آن نیز هست که کار بد حتماً نتیجهٔ بد دارد آتش دوزخ را خداوند تبارک و تعالی برحمت و کرم خود میتواند از ما باز دارد اما نتایج طبیعی از کار بد منفك نمی شود چنانکه در میان گروهی ازمردم اگر دزدی شایع باشد هیچکس بدیگری اعتماد نمیکند وامنیت مسلوب وکار زندگانی مختل میگردد همچنین اگر بنا باشد هر زبر دستی بزیر دست ستم کند همهٔ مردم ستم میبینند زیرا که دست بالای دست بسیار است و در مقام نهی از فحشاء و منکرات

علاوه بر عذاب دوزخ میتوان یاد آوری کرد که مزاج را تباه و گوفتار بیماریهائی میکند که عمر خود شخص را کوتاه می‌سازد و جانش را بمخاطره میاندازد و هم باولادش سرایت می کند و بنیهٔ آنها را ضعیف و علیل میسازد و سرانجام نسل و نژاد را نابود و خراب میکند و ما نمیخواهیم خود واعظ شویم بلکه یاد آوری میکنیم که سخن را باید متنوع کرد گاه از بهشت و دوزخ باید گفت و گاه مصالح و منافع دنیوی را باید هویدا ساخت وچه خوب است که مردم بفهمند که خدا و پیغمبر احکامی را که فرموده اند برای نفع خودشان نبوده بلکه خیر مخلوق را خواسته اند و اگر خداوند از کارهای ثواب ما خشنود و واز گناه ما آزرده میشود از آن نیست که از ثواب ما نفعی باو میرسد یا از گناه ما آزاری میبیند بلکه از آن است که خیر ما را میخواهد و خدا پرستی و احترام پیغمبر و امام به پیروی تعلیمات آنهاست نه بتملق و چاپلوسی بآنها و خدا و پیغمبر و امام مانند مردم دنیا نیستند نه احتیاجی بنذر و نیاز ما دارند و نه نفسانیتی که از تملق و چاپلوسی دلخوش شوند از طاعت و عبادت تهذیب نفوس مقصود است و از نذر و نیاز و امثال آن احسان و دستگیری بخلق خدا منظور است و این جمله و هرچه عملیات مربوط بدینداری است برای خود ماست و نفعش بما عاید میشود ومنتی بر خدا و پیغمبر نباید بگذاریم.

باری بعقیدهٔ ما امروز آنچه برای تقویت دین لازم است

این است که سخنوران بقوت سخنوری دین و اولیای دین و احکام دین و اخلاق نیکو را در نظر مردم بخوبی جلوه دهند و محبت آنها را در دلها جایگیر سازند و به بیان مقتضی چنانکه در خور فهم عامه باشد فلسفه و حقیقت آنها را آشکار نمایند و بیشتر باخلاقیات و معارف اسلامی پردازند و قوهٔ فکری وعقلی واخلاقی مردم را بپرورانند وجزئیات وفرعیات را بگذارند تا مردم چون طالب دینداری شدند خود از پی آموختن آنها بروند .

از جمله چیز ها که باید متوجه بود این است که دین را نبایدچنان معرفی کرد که مزاحم زندگانی و خفه کنندهٔ طبع انسانی است . سوء تدبیر و عدم توجه دین آموزان ما درگذشته چنان بوده است که بیخبران از حقیقت اسلام آن را با علم و حکمت و عرفان و شعر و ذوقیات و تمدن و ترقی منافی میدانند و این یکی از موجبات ضعف دیانت شده است دیانتی که سفارش میکند که طلب علم بر هر مسلم و مسلمه فریضه است و اگر در چین باشد باید آنرا جست و از روزی که بگهواره میآئید تاروزی که بتابوت میروید باید دنبال علم باشید و دیانتی که اساسش بر عقل است و یکی از اسامی خدارا حکیم گفته است و در حالی که هزار جا در قرآن مجید تأکید شده است که چشم را باز کنید و عقل را از دست مدهید و حقیقت را بیابید آیا انصاف است که چنین دیانتی مخالف علم

و تمدن معرفی شود ؟

بعقیدهٔ ما یکی از اولین وظائف آموزگاران دین اینست که این بدنامی را از دین بردارند و نمایان کنند که اسلام با هرچه برای سعادت بشر مناسب است موافقت دارد و نه با علمیات مزاحم است نه با ذوقیات و نه با ترقیات و این یکی ازقویترین موجبات رونق ورواج دین خواهد بود

از جمله چیز ها که بمذاق مردم خوش آیند است جلوه دادن مفاخر ملی و وطنی آنهاست و این امری استطبیعی و مستحسن و باید آنرا بمقام استفاده گذاشت راست است که اساس دین اسلام بر قومیت نیست و بنا براین بوده است که مسلمانان از هر قوم و طائفهٔ هستند همه باهم برادر و متفق باشند و ایکاش چنین بود و البته هر کس خیر خواه است بایدآرزومند حصول این نتیجه باشد اما فطرت بشری تا کنون مانع بوده است و فعلا امیدی هم نیست که این نتیجه باین زودیها بدست بیاید و بچشم خود می بینیم که هر قومی از اقوام اسلامی نه‌تنها غیرت وطنی و قومی دارد بلکه تعصب جاهلانه میورزد با اینحال ماچرا باید غیرت ملی را کنار بگذاریم ؟ نمیگوئیم تعصب جاهلانه بخرج دهیم و نسبت باقوام دیگر بی انصافی و بی عدالتی روا بداریم ولیکن قوم خود را هم خوار و خفیف نکنیم وشریف و بزرگوار بدانیم بعقیدهٔ ما پیشینیان خطا کرده اند که ملاحظهٔ ایرانیت را از دست داده اند تا آنجا که بعضی از آنها اجداد

قبل از اسلام مارا بزشتی یاد کرده اند در صورتیکه معلوم نیست جهت چیست . یکی ازوسایل محبوب ساختن دین در میان ما این است که یاد آوری شود که قسمت اعظم حقایق و معارف اسلامی دسترنج ایرانیان است هرچه فقیه وحکیم و طبیب ومنجم وریاضی دان وادیب وفاضل وهنرمند دراسلام ظهور کرده از صد نفر هشتاد نفر ایرانی بوده‌است تا آنجا که علم عربیت راایرانی ها درست کرده اند اگر نحو و صرف عرب است ایرانی تنظیم کرده است ، اگرقاموس لغت عرب است ایرانی فراهم ساخته است حتی اینکه دلائل و اسرار معجز بودن قرآن را ایرانیان دریافته وآشکار ساخته‌اند چرا بر منابر سخنوری از این فقرات هیچ گفته نمیشود تا عموم ایرانیان اسلام را از خود بدانندوبخود ببالند و قدر خویش بدانند و برانگیخته شوند که از نیاگان‌خود پیروی کنند ؟

و نیز در صورتیکه پیغمبر صلی‌الله علیه و آله می نازد باینکه‌در زمان سلطان عادل انوشیروان متولد شده است وعلمای صدر اسلام همه از عدل و داد و رفتار و گفتار حکیمانهٔ پادشاهان‌ایران سخن رانده اند چرا سخنوران ما آن‌بزرگواران را فراموش کرده و برای سرمشق بودن در امور زندگانی به ایرانیان معرفی نمیکنند ؟ چرا از رجال تاریخی اسلامی و قبل از اسلام ایران یاد نمی آورند و احوال آنها را مطرح نمی

سازند که مردم اعمال نیکوی آنها را پیروی کنند وضمناً بلندی مقام نیاگان و عزت و آبرومندی ملت خود پی ببرند و از نتایج خوب وبدکارها عبرت گیرند ؟

و نیز سخنوران منبری که باید از عامه دلربائی کنند و بیانات خود را جالب توجه سازند نباید غفلت نمایند از اینکه ادبیات فارسی خواه نظم و خواه نثر پر از مواعظ و حکم است و نقل کلمات فصحای ایران بهترین زینت سخنوری ایشان می تواند باشد آیا واعظ از حکیم سنائی و مولانا جلال‌الدین وشیخ سعدی بهتر میشود ؟

راست است که واعظ تکیهٔ کلامش بر قرآن و احادیث و اخبار است اما مگر جز این است که این دانشمندان و اقران و امثال آنها مسلمان بوده و همه از همان منابع استفاده نموده ومواعظ و حکم اسلامی را بهترین بیان در آورده اند ؟

بالاخره سخنوران ما البته غفلت نخواهند کرد از این که منبر جای محترم و مقدس است و کسیکه بر روی آن می نشیند باید ظاهر و باطن وجسم و روح و فکر و زبانش پاك باشد و همچنانکه ازمعانی پست و رکیك باید احتراز کند از الفاظ زشت و مستهجن نیز باید بپرهیزد .

مقاله چهارم

تتمیم مرام

فصل اول

احوال نفسانی انسانی

از مطالعهٔ فصول این کتاب معلوم شد سخنور کامل آن است که در چهار امر زبر دست باشد سخن‌آفرینی ، سخن پیوندی ؛ سخن‌پردازی ؛ سخن‌سرائی یا بعبارت دیگر این که بداند چه بگوید و بچه ترتیب بگوید وچگونه بگوید و گفتار را چگونه بسراید .

و نیز دانسته شد که با داشتن لوازم کار از حافظه و صوت مساعد وغیر آن سخن‌سرائی آموخته میشود باینکه به دقایق و نکاتی که در این باب ذکر کردیم توجه نمایند سپس از مشاهده و تجربه بهره مند شوند و مشق و ورزش نیز بکنند .

و سخن‌پردازی با داشتن طبع و قریحهٔ مخصوص به این درست میشود که قواعد زبان و دستور انشاء وعلم ادب

بیاموزند و در آثار فصحای بزرگ تتبع نمایند و بسخن پردازی عمل کنند .

و **سخن پیوندی** باتوجه باصولی که بدست دادیم بذوق وسلیقه و ممارست صورت میگیرد ،

ولیکن جان کلام در **سخن آفرینی** است که سخنور بداند چه بگوید تا شنوندگان را اقناع کند و بمنظورخویش ترغیب نماید و سخنش خوش آیند باشد

دراین قسمت هم اصول و قواعدی که گفتنی بود گفتیم و معلوم کردیم که مایهٔ اصلی اقناع اینست که حجت ها و دلایل و شواهد بر مدعای خود بیاورند و این مقصود از این راه حاصل میشود که سخنور در موضوعی که سخنوری می کند بصیرت تام داشته باشد یعنی اگر در سیاست سخن میراند علم بسیاست و اگر وکالت میکند علم حقوق ومعلومات دیگر راکه لازم است دارا باشد و اگر سخنوری تشریفاتی میکند در معلومات مربوط بآن موضوع خصوصا علم اخلاق زبر دست باشد و اگر سخنوری علمی میکند از علمی که موضوع گفتگو است آگاه باشد و اگر واعظ است علم دین و اخلاق بداند .

مایهٔ اصلی ترغیب و خوش آیند ساختن سخن هم‌ایناست که از احوال روحیهٔ مردم آگاه باشد و بداند که نفوس بچه

راغب و ازچه گریزان است و بچه چیز برانگیخته میشود .

مهارت در این عمل پس از ذوق و استعداد که در اینجا هم مانند قسمتهای دیگر بلکه بیشتر لازم است معلومات بسیار و مشاهده و تجربهٔ فراوان میخواهد که باصطلاح نبض مردم در دست باشد و برای این مقصود هم روان شناسی یا معرفت نفس بسیار سودمند خواهد بود .

روان شناسی از قدیم شعبهٔ مهمی از فلسفه بوده واخیراً مانند هر شعبهٔ دیگر از حکمت بسط و وسعت بسیار یافته و کسیکه می خواهد سخنور باشد البته هرچه بیشتر از این علم آگاه شود بهتر است .

فایدهٔ معرفت نفس برای سخنور تنها این نیست که درضمن سخنوری بداند عواطف شنوندگان را چگونه بحرکت آورد این علم موارد استفادهٔ دیگر هم بسیار دارد مثلا مردان سیاسی باید معرفت بر نفس داشته باشند تا بدانند مردمانی را که درزیر سیاست خود دارند چگونه باید جلب کنند یا آنها را اداره نمایند . وکلای عدلیه همچنین قضاة بایدمعرفت نفس داشته باشند تا موجبات اعمالی را که واسطهٔ انفعالات نفسانی از مردم سر میزند بدانند ودرضمن قضاوت یا وکالت منظور بدارند و از این راه دقائق گرانبها بدست ایشان میآید . سخنور تشویقاتی بوسیلهٔ معرفت نفس میتواند در اخلاق مردم نکته سنجی ها بکند و به

مقتضای آنها بمدح و ذم بپردازد . سخنور منبری که نوعی معلم و مربی است باید از معرفت نفس برای تربیت عامه استفاده کند و بکلیهٔ هر کس با مردم سر وکار دارد هرچه معرفتش بر احوال نفسانی بیشتر باشد در کار خود بهتر می تواند کامیاب شود ،

در اینجا ما بمباحث روانشناسی که خود علمی مخصوص و مهم است نباید بپردازیم فقط در قسمتی از آن که مربوط به بعضی از احوال روحیهٔ انسان است مختصر اشاراتی میکنیم تا خوانندگان متوجه شوند که اگر بخواهند بسخنوری در نفوس تصرف کنند بچه نکات باید پی ببرند و گرنه روان شناسی خود علمی است که چندین برابر این کتاب باید در آن شرح و تفصیل داده شود .

تمایلات وحالات نفسانی انسان

برای اینکه انسان وجود خویش را بتواند حفظ کند و بکمال برساند خداوند در طبیعت او تمایلاتی نهاده است که هرچه را ملایم طبع است وبرای او سودمند میباشد خواهان است و از هرچه منافی طبع است وزیان دارد گریزان میباشدودانشمندان ما این معنی را باین عبارت در آورده اند که انسان دارای قوهٔ شهوت وغضب است .

هر گاه انسان بامری که باو تمایل دارد میرسد خوش میشود و لذت میبرد و اگر بمانع یا بامری که منافی طبع اوست بر بخورد آزار میکشد والم میبیند .

این رنج وخوشی یالذت والم انفعالها وحالتهائی است که برای نفس انسان دست میدهدو گاه معتدل است گاه شدید درهرحال چیزهائی که خوشی و لذت میدهد یعنی ملایم طبع است محل علاقه ودلبستگی وعشق ومهر انسان است وآنچه منافی است منفور ومکروه است ومایهٔ بغض و حسد و کینه و ضجرت میباشد .

تمایلاتی که موافقت یا مخالفت آنها حالات نفسانی را احداث میکند بعضی از خود پرستی انسان است برخی از نوع پرستی وبعضی ناشی ازطلب کمال نفس است .

۱ ـ تمایلاتی که ناشی از خود پرستی است بعضی جسمانی صرف است مانند خوردن ونوشیدن و نظایر آن و بعضی غیر جسمانی است یا آمیخته شده است از جسمانی و غیر جسمانی مانند قید بحفظ جان ودوری جستن ازغم والم وعزت نفس و شرافت دوستی ووظیفه شناسی و جاه طلبی و قدرت خواهی (چه روحی چه جسمی چه معنوی چه ظاهری) وخود نمائی وهمچشمی وجویای نام بودن ومال دوستی و دلبستگی باشیاء و اماکن وامثال آنها

۲ ـ تمایلات نوع پرستانه دوستی وعشق زن وفرزند و خویشاوندان است آنگاه دوستان و آشنایان پس از آن ابناء نوع ووطن سپس کلیهٔ نوع بشر. ونتیجهٔ اینقسم عواطف پیروی وجدان است ونیکخواهی نسبت بموضوع تمایل ونیکو کاری واحسان واکرام او ومیل بنزدیك بودن باو وعزیز بودن در نزد او وهمراز بودن باوو ودلسوزی ورقت وترحم بر بدبختی او وشرکت در غم و شادی او وسعی درفراهم کردن موجبات شادی وبرطرف کردن غم و غصهٔ او وحتی فداکاری برای او. ونفرت وبغض ودشمنی وضجرت وخشم است نسبت بآنچه مخالف این تمایلات است.

۳ ـ تمایلاتی که ناشی ازطلب کمال نفس است دوستی حقیقت است که منشاء طلب‌علم وحکمت میباشد ودوستی‌زیبائی است که موجد صنایع و هنر هاست و دوستی نیکوئی یعنی حسن اخلاق ودوستی حق ووجود کامل که مظهر عمدهٔ آن دیانت است واین تمایلات بکلی بیغرضانه و نجیبانه و از روی پاکدلی وبلندی‌طبع است.

حالاتی که درنفس از موافقت ومخالفت باتمایلاتش ایجاد میشود اگر موجبش موجود وحاضر باشد در مورد موافقت خوشی وشادی است ودرمورد مخالفت غم ورنج است ونسبت بامر مطلوب اگر گمان برود که دوام خواهد داشت امیدواری

است ونسبت بامر نامطلوب اگر این گمان برود افسردگی ودلسردی است واگر این گمان قوی ومبدل بیقین شود در حالت اول کامروائی واطمینان وامنیت خاطر است ودر حالت دوم یأس وتزلزل وتشویش است.

اگر موجب احوال موجود نیست یادر گذشته بوده‌است یا برای آیندهٔ نزدیکی ترقب میرود. درصورت اول یادش اگر مطلوب باشد خوشدلی و سپاسگذاری میآورد و اگر نامطلوب باشد سبب تأسف و تحسر و پشیمانی و غضب و کینه ورزی وشرم و خجلت‌میشود. در صورت دوم اگر مطلوب باشد مایهٔ امیدواری و دلخوشی است واگرنه مایهٔ ناامیدی و غصه و ترس خواهد بود.

درهریك ازحالات نفسانی دقایق ونکته سنجی هائی‌هست بسیار جالب توجه وما نمیخواهیم دراین باب پر وارد جزئیات شویم وهمینقدرنمونهٔ ازآن تحقیقات بدست میدهیم‌تاخوانندگان اشتیاق پیدا کنندکه مطلب را دنبال نمایند وبرای فراگرفتن آنها باید بکلمات انبیا و اولیا وحکما ونویسندگان و شعرای دانشمند مراجعه نمودکه از این جهت نیز مانند جهات دیگر گنجینه های بی بها میباشند وچنانکه پیش‌از این گفته‌ایم ارسطو درکتابی که برای سخنوری تصنیف کرده‌است دراین باب نیز مانند هر مبحث دیگری که درآن وارد شده است مو شکافیهای

دقیق نموده است ولیکن اینها نکاتی است که هرصاحب نظری چون باحوال مردم توجه کند بیش یا کم درمی‌یابد وبهتر آن است که هر کس گذشته ازمراجعه بتحقیقات دیگران خود در مقام مطالعه در احوال مردم باشد واهل نظر همواره ازآن نکته سنجیها کرده ومیکنند زیرا نفس انسان دریای بیکرانی است که هرچه درآن سیر میکنند بپایان آن نمیرسند وقسمت مهمی از ادبیات اقوام و ملل دنیا امروزه برای این مقصود است . اینك نمونهٔ از آن تحقیقات :

مهر و دلبستگی

کسی یاچیزی که شخص باو مهر ودلبستگی داردهرچه بیشتر برای او رنج ببرد دلش بیشتر باو بسته میشود گواه آن تعلق خاطر مادر است بفرزند .

محبت‌مسری است یعنی بسا میشود که محبت دردل کسی پیدا میشود چون می بیند مردم بکسی یا بچیزی محبت دارندو از همین روست که گفته اند مهر و کین موروثی است و نیز غالب اتفاق میافتد که چون کسی دیگری را دوست میدارد آن دیگری هم باو محبت پیدا میکند چنانکه میگویند دل بدل‌راه دارد . دوست یاران دوستش را دوست ودشمنان اورا دشمن می دارد .

کسیکه کسی را دوست میدارد نسبت باو اعجاب دارد و از او تقلید میکند .

دوست شریك غم وشادی دوست است

دوست میداریم کسانی را که برای خدمت و مساعدت و برداشتن بار از دوش ما حاضر باشند

مردمان نیك دادگر و عفیف وسلیم و نیکنام وخوش‌محضر وبااغماض وظریف و با مزه ونظیف وباسلیقه محبوب واقع میشوند وهر کس که بواسطهٔ فضل و کفایت بمقامی برسد و ازعمل خود نان بخورد و کسانیکه از کارهای دنیا کمتر بگویند ونزاع جو نباشند و کینه بدل نگیرند وبا مردمان تند خو مدارا کنند وازخطا گرفتن شاد نشوند وغیبت نکنند و اگر احسانی بکنند نگویند ومنت نگذارند حسن را به بینند وبعیب‌آن نگرند صفات خوب برای ما بشمارند خاصه صفاتی که میترسیم نداشته باشیم .

دوست میداریم کسانی را که با ماهم مشرب و هم سلیقه و هم آرزو هستند و با ما در یك خط کار میکنند بشرط آنکه مزاحم نباشند و پا در کفش ما نکنندو کسانی را که در دوستی وفا دارند و چیزی از ما پنهان نمیکنند ، بما خیر میرسانند خاصه اگر تقاضا نکرده باشیم ، جاه طلبی مارا تحریك میکنند ، درغیاب و حضور نسبت بما یکسانند و از آنها باك نداریم و در بارهٔ ما توجه وغمخواری میکنند .

موجبات مهر و دوستی چون معلوم شد خلاف آنها موجب بغض و کین است ومیتوان قیاس نمود .

رأفت ودلسوزی وترحم

رأفت حاصل میشود نسبت بضعیف و عاجز و دلسوزی و ترحم دست میدهد بر حال عزیزی که ذلیل و توانگری که فقیر شده باشد و بر کسیکه خفت و خواری میکشد خاصه اگر در خور مقام و سن و نسب و آبرومندی و سوابق خدمتش نباشد . رقت حاصل میشود از شنیدن شرح بدبختی و مصائبی که کسی دیده خاصه اگر خلاف آن را انتظار داشته است و از زیان و رنج وخطر و مرض و پیری و بیچیزی و گرسنگی و بیکسی و غربی و نقص خلقت و زشتی رؤیت که عارض کسی گردد و رقت زیادمیشود چون شنونده توجه وقیاس کند که خودممکن است در آنحال واقع شود و از پدر و مادر یا فرزندان خود یاد کند و از فکر محروم ماندن از تنها دلخوشی که داشته باشد مانند اینکه رفت و مرد و من او را ندیدم یا سخنش را نشنیدم ویا وداع نکردم یا چشمش را نبستم و نیز بواسطهٔ مقارنه با کیفیات دلخراش مانند اینکه در غربت مرد یا میان دشمنان یا بی کفن یا رسیدن نوشدارو پس از مرگ وامثال آن ونیزموجب مزید تحسر میشود دلبستگی که در دم آخر بزن و فرزند و

مانند آنها نشان داده یا از مفارقت عزیزان یا از جفای مردم مخصوصاً کسانیکه خلافش را از ایشان مترقب بوده ناله وزاری کرده باشد یا در حال بدبختی از سیه روزی دیگران بنالد یا مصیبت خود را از غصهٔ ایشان فراموش کند و پوشیده نیست که این احوال برای بیگانه مایهٔ دلسوزی و رقت است اما برای خویشان و نزدیکان مصیبت وسوگواری است .

شخص پاك نهاد نسبت بکسانیکه در این حالات واقع شوند مهربانی میکند واگر آن مهربانی از روی بیغرضی و بی‌طمعی باشد در صورتیکه همان رفتار را با همه کس و بغیر استحقاق نکرده باشد مایهٔ سپاسگزاری و امتنان طرف مقابل میشود و دیگران هم از آن شاد میشوند .

رقت قلب و دلسوزی در مردمانی که قوهٔ تنبه دارند بیشتر است یا کسانیکه خود صدمه دیده یا تجربه دارند و دانا و عاقلند و نیز کسانیکه کم دلند یا زن و بچه و بستگان دارند .

کسیکه همه‌چیز خود را باخته یادرحال غضب یاترس و تشویش است مجال دلسوزی ندارد و همچنین اند کسانی که مغرورند وخود را از مصیبت مصون میدانند یا هیچکس را خوب نمی انگارند .

امور گذشته را اگر بصورت حال در آورند رقت آور میشود و تعزیه خوانی و تئاتر های حزن انگیز مبنی بر این حالت است .

خشم و کینه

خشم نسبت باشخاص و افراد دست می دهد نه نسبت به کلیات .

اصل مایهٔ خشم تحقیر وتوهین دیدن است . هروقت کسی نسبت بشخصی رفتاری میکند که دلیل بر حقیر دانستن و نا چیز شمردن اوست برای آنشخص خشم دست میدهد مثلا اگر کسی با میل کسی مخالفت کند یا خود را از او برتر بداند یا باو بی احترامی و بی اعتنائی کند یا بآنچه باو دلبستگی دارد زیان برساند خاصه اگر بیجهت باشد موجب خشم میشود چون این اعمال همه نشانهٔحقیر شمردن آنکس است ، اینکه مردمازشوخی ودست انداختن و رسوائی خشمناك میشوند سبب همین است که این اعمال ناشی از تحقیر است و بهمین جهت شخص بیشتر خشم میگیرد بر کسیکه از او توقع حرمت و قدردانی داردمثلا از زیر دستان و کسانیکه از جهت قدرت یا لیاقت یاجهات دیگر پست تر از او هستند یا کسانیکه بایشان مهربانی کرده و رهین منت او میباشند و از آنها انتظار خدمتگزاری دارد و نیزازاین روست که چون از دوست خلاف انتظار دیده میشود خشم بیشتر میآید تا از بیگانه .

چون تمایلات و هوا های نفسانی مردم مختلف است موجبات خشم هم که مخالفت با آن تمایلات است مختلفمیباشد

ولیکن بطور کلی میتوان گفت خشم میآید برای کسیکه دیگری نسبت باو بدخواهی نشان بدهد و رعایت جانب او را رها کند یا جزای احسان اورا ندهد وسپاسگزاری ننماید یاعیب اورا بجوید یا او را میان همسران خاصه کسانیکه او نسبت بآنها اعجاب و احترام و رو دربایستی دارد خفیف کند یا کسیکه خبربدبیاورد یاکسیکه چون با او سخن بجد بگوئی مزاح کند یا دوستی که رفتارش دوستانه نباشد یا دوست را فراموش کند. کسیکه بهمه مهربانی میکند اگر نسبت بکسی دریغ نماید و با او تبعیض روا دارد آنکس خشمناك میشود کسیکه برابر کسی بیشرمی میکنداورا بخشم میاورد چون نشانهٔ بی اعتنائی است.

خشم فرو می نشیند نسبت بکسیکه ادب و فروتنی میکند وخودرا کوچك میشماردواقرار بگناه میکندواظهار پشیمانی مینماید وبخود همان میکند که بدیگری میکندوبکسیکه چون محتاج بکسی باشد احتیاج خودرا بنماید . ازهمین روست که گفته اند« کس نباید بجنك افتاده» و شاید بهمین سبب است که سگ بکسیکه نشسته است پرخاش نمیکند.

اگر کسی کاری را از روی خشم کرده باشد براو خشم نمیآید چون اگر تحقیر داشت خشم نمیکردهمچنین خشم دست نمیدهد بر کسیکه کاری را از روی کینه جوئی کرده یا مصیبت دیده باشد. کسیکه شاد و خندان و کامیاب است خشم نمیکند همچنین کسیکه چون با او بد می کنند گناه را از جانب

خود می بیند .

خشم غیر از کین است چون خشم نسبت بعملی میآید که بدی او بخود شخص عاید میشود اما بغض و کین لازم نیست چنین باشد . خشم نسبت بیك یا چند شخص محدود است کین ممکن است نسبت بگروهی باشد . خشم بطول زمان فرو می نشیند اما کین چنین نیست . خشمناك میخواهد آنکس را که بر او خشم کرده متألم سازد کینه جو میخواهد باو آزار برساند . خشمناك میخواهد خشم خود را نشان بدهد کینه جو قیدی باین فقره ندارد . خشمناك از خشم خود رنج میبرد کینه جو از کینهٔ خود آزار نمیبیند . خشمناك بر آنکسیکه بر او خشم کرده اگر بدبختی برسد ممکن است باو ترحم کند کینه جو چنین نیست .

نفرت و ضجرت

نفرت وضجرت تغیر خاطری است که دست میدهد نسبت برفتار و گفتار بیقاعده و عملی که خدا و خلق آنرا گناه و جرم دانسته اند مخصوصاً اگر نسبت بعموم یا اکثر مردم واقع شده باشد زیرا که اگر نسبت بمردم عالیمقام باشد گستاخی است و اگر نسبت بهم شأن باشد بیداد است و اگر نسبت به زیر دست باشد رذالت است . و اگر آن عمل از روی علم و عمد و رویه یا با جبر وقهر شده باشد یا نسبت بکسانیکه شایستهٔ

رعایت یاضعیف و عاجز بوده ویا با کیفیات خاص که با شقاوت و قساوت و بیرحمی مقرون باشد قبیح تر است و نفرت بیشتر دست می دهد .

از جمله چیز ها که مایهٔ ضجرت و تغیر خاطر است این است که نعمت و بهره مندی بکسی برسد که استحقاق نداشته باشد خواه آن نعمت و بهره مندی مال باشد یا جاه یا دوستان و خویشان خوب و طرفداران بسیار و غیر آن و لازم نیست آن کس بد باشد همینقدر که آن بهره مندی بیجا و بی مناسبت باشد موجب ضجرت میشود و البته این تغیر خاطر برای کسی که خود را شایسته و آن دیگری را نالایق می پنداشته است بیشتر است و این تغیر خاطر و ضجرت را نه با خشم باید اشتباه کرد نه با حسد و رشك زیرا که خشم برای کسی وقتی دست میدهد که بخود او توهین و تحقیر شده اما ضجرت خاطر آنگاه دست میدهد که بدیگری رفتار نا روا شود و در حسد شرط نیست که بهره مندی محسود بی استحقاق باشد و حسود مطلقاً بدخواه کسی است که بهره مندی دارد اما ضجرت مستلزم بد خواهی نیست ورشك وحسد مذموم است اما ضجرت مذموم نیست بلکه غالباً ممدوح است .

ستیزه کردن مرد فرو مایه با شخص بلند پایه موجب ضجرت است

مردمان فرومایه وبی مبالات حس ضجرت ندارند

عکس ضجرت شادی و نشاط است .

در حالات دیگر نفس از ترس و بیباکی وحسد و غبطه و شرم وحیا وغیر ها نیز همین قسم موشکافیها ونکته‌سنجی‌ها میتوان کرد و کرده اند علاوه بر این برای سخنور و کسی که میخواهد روانشناس باشد بسیار سودمند است که از احوال و خصایص هر طبقه مردم آگاه باشد مثلا توجه کند که جوانان درآرزوها ومیلهای خود شدیدند . در خواهشهای بدنی بیشتر به آمیزش با زنان مشتاقند و از اینجهت خودداری ندارند . ارادهٔ ایشان تند است مانند گرسنگی و تشنگی بیماران اما قوت ندارد . متلونند واز آنچه طالب بودند زود سیر و بیزار میشوند . خود خواهند و تاب بی اعتنائی نمیاورند . زود بخشم می آیند ونمیتوانند آنرا فرو بنشانند . چون بیچیزی ندیده‌اند چندان دنبال مال نیستند . جاه و فیروزی و برتری را می خواهند و جویای نامند . چون دنیا ندیده و رنجی نکشیده اند خوش بینند و چندان ببد کردن اشتیاق ندارند بلکه دلسوزندو از روی مروت رقت قلب دارند . چون روز گار ایشان دراز نبوده امید ها و آرزو ها برای آینده بسیار دارند و چون زبونی ندیده اند بلند همتند ، بفضیلت وتقوی معتقدند رفتارو کردارشان بیشتر از روی طبیعت است نه صلاح اندیشی . زود اعتماد میکنند و بسیار فریب میخورند مغرور و بیصبر و افراطی ومبالغه کننده اند و همچنین . . . . .

پیران غالباً عکس این حالات را دارند.

در بارهٔ توانگران و درویشان وصاحبان قدرت ومردمان ضعیف بیچاره وزیر دستان و زبر دستان و مردمان وضیع و شریف و هر طبقهٔ دیگر نیز همین قسم باید مطالعه نمود اما چون این مباحث در حقیقت از موضوع این کتاب بیرون است بیش از این در اینباب سخن نمیرانیم و بجای خود حواله میدهیم از این مختصر مقصود این بود که بسوی احوالات نفسانی راهنمائی کرده ونمونه بدست داده باشیم.



فصل دوم

بازدید و تکمیل و خلاصه مطالب کتاب

هفتاد پند در سخنوری

مقام سخنوری

۱ ـ سخنوری هنری است که همه کس بآن نیازمند است و کسانیکه با مردم سر و کار دارند تقریبا همه محتاج بسخنوری میشوند مخصوصاً ارباب علوم وفنون

۲ ـ سخنوری بخودی خود شغل و پیشه نیست فقط وسیله برای پیشرفت مقصود است .

۳ ـ سخنور اگر درست بشرایط سخنوری عمل کند برای عامه بهترین مربی وتهذیب کننده نفوس است .

شرایط سخنوری

٤ ـ برای سخنور شدن هم علم سخنوری لازم است هم عمل و هم مشق و ورزش .

٥ ـ سخنور باید محفوظات بسیار داشته باشد

٦ ـ چون بسیاری از اوقات سخنور باید گفتار خودرا

کتباً تهیه کند علم ادب ومشق نویسندگی لازم است

۷ ـ سخنور باید در موضوعی که در آن سخنوری میکند مسلط باشد و آنچه باید دانست در آن باب بداند و ازخود مطمئن باشد .

۸ ـ سخنور گذشته از احاطه بر موضوع و زبردستی در سخنوری باید مردم را بشناسد و علم نفس داشته باشد نکته سنج و دقائق شناس باشد منطق و فلسفه و سیاسب مدن واخلاق و تاریخ خوب بداند .

۹ ـ سخنور باید همواره در امور و احوال مردم بمشاهده پردازد و متنبه ومتذکر باشد .

۱۰ ـ سخنور مانند هر هنرمندی باید از نقادی که درباره او میشود آزرده نگردیده مراقب آن باشد و برای بهبودی هنر خود از آن استفاده کند .

۱۱ ـ سخنور باید گفتار را خوب تهیه کند یاد داشتها بردارد مطالعات و تفکر کند قرائت بسیار مخصوصاً در خطب و تواریخ بنماید .

۱۲ ـ قواعد و اصولی که درسخنوری میآموزید باید ملکهٔ شما شود نه اینکه درموقع سخنوری بخواهید آنرا بیاد بیاورید و سخن خودرا برآنها منطبق سازید .

چگونه سخنوری باید کرد

۱۳ ـ هر چند سخنوری اساساً برای اقناع و ترغیب و

حصول مقصودی است که از آن در نظر است ولیکن بایدمتوجه بود که سخنوری برای شنوندگان باید مایهٔ تمتع و نشاط باشداز سخن باید کیف ببرندو محظوظ شوندواگر چنین شدغالب آنست که مقصود حاصل میشود .

١٤ ـ نباید تصور کرد که سخنوری حتماً باآب و تاب دادن سخن است مواردی هست که بایدچنین باشد اما هرقسم سخن نیکو گفتن اگرچه بسیار ساده و بی پیرایه باشد سخنوری است

١٥ ـ درسخنوری‌از کسی‌تقلیدمکنیدوبطبیعت خودباشید .

١٦ ـ بهترین‌سخنور آنست که درسخن گفتن قصدسخنوری نکند یعنی نیتش جلوه کردن درسخنوری نباشد وحواس خود را همه مصروف انجام وظیفه نماید .

آداب سخنوری

١٧ ـ هروقت سخنوری در پیش دارید قبل از آن تن یا روح خودرا خسته مکنید .

١٨ ـ وقتیکه درحضورجماعت برای‌سخنوری‌حاضرمیشوید هیئت خودرا درست وبقاعده بسازید .

١٩ ـ هنگام سخنوری اگر حواستان پریشان باشد اندکی تأمل کنیدتاحواس بجابیاید .شتاب‌مکنید نفس بکشید آرام پیش بروید .

٢٠ ـ بدون اینکه تذلل کنید نسبت بشنوندگان مؤدب و متواضع باشید چیزی مگوئید دلیل بر اینکه آنها را نادان و

بیفهم می پندارید اصرار نداشته باشید که ایشان را درخبط و خطا قلم بدهید و اثبات تقصیر برای ایشان بکنید غرور و خود پسندی منمائید.

۲۱ – درسخنوری ظرفیت شخصی بخرج مدهید کلیات بگوئید واگر ناچار با کسی طرف شدید درعین محکم‌واستوار بودن ملایم ومتین وعاقل باشید.

۲۲ – تامیتوانید از خودسخن مگوئید و ادعای راستگوئی و بیغرضی وخیر خواهی مکنید کاریے کنید که ازسخن و احوال شما باین صفات درشما پی ببرند.

۲۳ – در سخنوری رعایت وقت و مدت را داشته باشید البته آنچه باید گفت بگوئید اما سخن را دراز مکنید وازاطناب شنوندگان را ملول و کسل مسازید.

۲۴ – در مجالس مشاوره و محاوره سخن فراوان و مکرر مگوئید وبدیگران نیز مجال بدهید، خود رابشهوت کلام معروف مکنید.

۲۵ – فریاد مکشید بسرعت سخن مگوئید شمرده حرف بزنید لحن وصوت و اشارات و حرکات و نگاه خود را مراقبت کنید ماشین مباشید.

۲۶ – تا میتوانید از روی نوشته سخنوری مکنید درسخنوری علمی و تشریفاتی وگاهی در سخنوری قضائی از روی نوشته خواندن جایزاست درسخنوری سیاسی کمتر ودرسخنوری منبری

هیچوقت جایز نیست .

۳۷ ـ در هر حال از شنوندگان نگاه بر مدارید و بهمه طرف متوجه باشید و تنها بیکسو منگرید . گوینده و شنونده باید بهم مربوط باشند مثل اینکه باهم صحبت میکنند .

چگونگی سخن

۳۸ ـ سخنوری آن است که سخن تعلیم کننده و دلپسند و مهیج باشد هم مغز را راضی کند هم گوش را خوش آید و هم دل را ببرد .

۳۹ ـ سخنور باید هم حکیم باشد هم خطیب بحکمت باید اقناع کند وجوش وخروش بیمعنی را آرام سازد بخطابت باید تهییج کند وبچیزهای خوب جوش وخروش دهد .

۳۰ ـ سخنور باید معانی لطیف پسندیده را بترتیب صحیح درلفظ وعبارت فصیح سادهٔ روان خوش آهنك درآورد

۳۱ ـ از عبارات دراز و عالمانه و فضل فروشی بپرهیزید .

۳۲ ـ هرچند درسراسر سخن باید اهتمام کرد امادرد رآمد و فرود سخن بیشتر توجه کنید .

۳۳ ـ معانی فراوان خوب است اما از سخنهای سست و نابجا و بیهوده باید پرهیز کرد چنانکه در زراعت علف هرزه و زواید را باید بر انداخت .

۳٤ - بلندی سخن از بزرگی روح بر میآید ،استحکام سخن از متانت خلق ، دلپذیری سخن از طبیعی بودن ، مهیج ومؤثر بودن سخن از دل است. رنك وروغن سخن ازقوت تخیل گوینده ، درستی سخن از مطالعهٔ بسیار .

۳۵ - سخن طبیعی باید گفت و متناسب و موزون باید حرف زد .

۳٦ - سخن روان و ساده باید باشد اما نه سوقی و عامیانه .

۳۷ - سخنوری که افکار ومعانی بدیع ندارد بآرایش لفظ وعبارت میپردازد .

۳۸ - سخن باید از جهت معنی و لفظ واحن واشارات با مقتضای زمان ومکان واحوال و اشخاص موافق باشد و همچنین با موضوع تناسب داشته باشد .

۳۹ - مواضع حاضر و آماده واشعار و امثال مبتذل و عبارات معروف را بکار بردن (جز در مواردی که خیلی بجا و مناسب وپخته و احوال مستعد باشدآنهم غالباً باشاره) رکیك است وبیمزه مانند غذای سردی که دوباره گرم کنند وبخورند یا لباس کهنهٔ که زیرورو کنند وبپوشند بخصوصاً از وصلهٔناهمرنك باید پرهیز کرد .

٤۰ - زبان بازی و لفاظی کردن در سخنوری چنان است که طبیب بر بالین بیماربجای معالجه ادبیات ببافد ووکیل

درمحضر قاضی بجای دفاع ازجان ومال موکل شاعری کنند

۴۱ ـ تا میتوانید قوهٔ تفهیم خودرا افزایش دهید ومطلب را روشن ادا کنید .

برای اقناع

۴۲ ـ اگر میخواهید در اقناع بدرستی پیشرفت کنید بکوشید که استدلال خودرا با آنچه شنوندگان شما بتجربه دریافته اند و بآن معتقدند موافقت دهید تا مجهول را قیاس بمعلوم نمایند . معرفت نفس در این امر دستیاری بسزا تواند نمود .

۴۳ـ دلایل را جمع کردن وفراوان و دنبال یکدیگر آوردن و شواهد و امثال و قضایا ومواد بسیار ضمیمه نمودن اگر بقدر حاجت و از روی سلیقه و ترتیب و مطابق فهم و ذوق شنوندگان باشد موجب اقناع وتاثیر کلام است

۴۴ ـ برای تأیید سخن میتوان مدعا را بتعبیرات گوناگون در آورد بشرط آنکه صورت تکرار پیدا نکند که ملالت انگیز شود . بطور مقتضی شرح وبیان کردن وخصایص امورا برشمردن و گواه ومثال آوردن با رعایت احتراز ازدرازی سخن برای اقناع مفید است .

۴۵ ـ مدعای خودرا بامور دیگر مقایسه کردن و تقابل و تضاد بکار بردن ذکر اوصاف و احوال نمودن گاه ایجاب گاه

استفهام کردن مؤید اقناع تواند شد.

برای دلنشینی سخن

۴۶ ـ دلنشین شدن سخن آنست که گفتار با آنچه شنوندگان بآن دلبستگی دارند مربوط ومتناسب باشد. اموری که مردم بآن دلبستگی دارند ثروتاست وشهرت، نام نیك وشرافت، تمتعات ولذایذ، امور ذوقی وعواطف و مانند آنها.

۴۷ ـ سخنی که موافق ذوق وسلیقه و عقیدهٔ شنونده باشد برای او دلنشین است

۴۸ ـ سخن گفتن ازجاندار و جنبنده دلنشین تر از گفتگو از چیزهای بیجان وبیحرکت است.

۴۹ ـ نقل وقایع وقضایائی که متضمن کوشش وکشمکش با عناصر طبیعی یا با مخالفین انسانی باشد دلنشین است

۵۰ ـ از محسوسات و امور نزدیك بفهم سخن گفتن برای عامه دلنشین تر است تا گفتگو از معقولات ومجردات.

۵۱ ـ داستان سرائی ومثل آوردن از موجبات دلنشینی سخن است.

۵۲ ـ ظرافت ومخصوصا دست انداختن مخالفین وکسانی که مردم آنها را دوست ندارند دلنشین است.

۵۳ ـ سخن هرچه متنوع تر باشد دلنشین تر است.

۵۴ ـ از گفتن مطالب بیمزه و نامطلوب بپرهیزید واگر

ضرورت داشته باشد تاممکن است آنها را باچیز های بامزه آمیخته سازیدچنانکه‌داروی بدطعم را بشیرینی آلوده میکنند .

۵۵ ـ فکر (آنچه درشعر مضمون میگویند) اگر باشهامت وازروی بلندی‌طبع وپرمعنی‌ودقیق‌ونازك وشدیدالتأثیر باشدهم دلنشین است وهم تهییج وترغیب میکند .

برای ترغیب وتهییج

۵۶ ـ تهییج وترغیب دست میدهد هرگاه عدالت‌خواهی وشرافت وجوانمردی یاخود پسندی وهمچشمی وحس رقابت وطبع تقلید مردمرا تحریك نمائید .

۵۷ ـ هرچه احوال را بیشتر وبهتر مجسم کنید(مانند شاعران ونقاشان) ترغیب وتهییج بهتر صورت میگیرد وسخن بیشتر تأثیر میکند .

۵۸ ـ درموقع تهییج وتحریك عواطف تصنع کردن و مخصوصاً صنایع لفظی بکار بردن بسیار بیجاست . آیا کسیکه دردمند است درنالهٔ خود ترصیع وتجنیس بکار میبرد یامادری که برفرزند خود زاری میکند سجع وقافیه میبافد ؟

۵۹ ـ درسخن گفتن‌حرارت دروغی بسیارخنك‌میشود .

۶۰ ـ تحریك عواطف درجمعیت فراوان آسانتر است تادرجماعت اندك چنانکه دریك فرد بسیار دشوار تر است تا در یك گروه .

۶۱ ـ سخنور تا خود شور نداشته باشد نمیتواند شور بیانگیزد .

صفاتی که برای سخنور لازم است

۶۲ ـ سفارشهائی که در خصایل لازمه سخنور میکنیم میدانیم که در نفس خبیث اثر نمیکند اما از گفتن چاره نداریم ازین گذشته روی سخن بامردم است که آگاه باشند وازسخنور موذی دوری بجویند .

۶۳ ـ سخنور باید نیك نفس وخیرخواه وخوش نیت باشد عواطف نیکو داشته باشد بهر نیکی عاشق واز هر بدی بیزار باشد

۶۴ ـ سخنور باید باشرافت و امین و بزرگوار وراستگو وصمیمی ومتخلق بفضایل باشد .

۶۵ ـ سخنور باید ازطبیب محتاطتر ودلسوزتر وباوجدان‌تر باشد چون طبیب تن مردم را در دست دارد وسخنور روح را

۶۶ ـ سخنور باید فکور ودانشمند وخردمند وباذوق و سلیقه باشد .

۶۷ ـ سخنور باید دلیر و باشهامت باشد خونسرد باشد خودرا نبازد عصبانیت بخود راه ندهد خود داری داشته باشد حاضرالذهن وحاضر جواب باشد .

۶۸ ـ سخنوری اگر با حسن نیت وخردمندی باشدبرای جامعه سودمند ترین کارهاست اما اگر برای اغراض نفسانی و

نیت بد بکار برده شود مضر ترین چیزهاست وهمچنانکه سخنور خوب ارجمند ترین مردم است سخنور بد پست ترین اشخاص است و از اینرو دانسته میشود حقیقت آن داستان که حکیم گفت زبان هم شریفترین وهم خبیث ترین اعضای انسان است

۶۹ — سخنور باید بیغرض باشد و از سخنوری جز ادای وظیفه منظوری نداشته باشد.

۷۰ — بهترین حسن خاتمه برای این کتاب این شعر خواجه حافظ است که خود یکی از بزرگترین سخنوران جهان است ومیفرماید :

در بساط نکته دانان خود فروشی شرط نیست
یا سخن دانسته گو ای مرد بخرد یاخموش



ا – کتبی که تاکنون از طرف موسسه وعظ و خطابه چاپ شده است

۱. جلد اول آئین سخنوری یا فن خطابه نگارش جناب آقای محمدعلی فروغی
۲. اصول خطابه و تاریخ مختصر منطق « جناب « سیدمحمد تدین
۳. تعلیقه بر فصوص «آقای محمدحسین فاضل تونی
٤. آئین نگارش تاریخ « « غلامرضا رشید یاسمی

ب – سلسله دروس موسسه که تاکنون چاپ شده است

۵. حفظ الصحه نگارش جناب آقای دکتر امیر اعلم
٦. تاریخ طبیعی « « « « علی پرتو
۷. فیزیك « « « غلامحسین رهنما
۸. تاریخ عالم و ایران « آقای عبدالله مستوفی
۹. تفسیر « « سید کاظم عصار
۱۰. علم الحدیث « « « « «
۱۱. روانشناسی « « دکتر قاسم غنی
۱۲. صرف « « محمدحسین فاضل تونی
۱۳. فارسی « « عبدالعظیم قریب
۱٤. ملل و نحل « « غلامرضا رشید یاسمی
۱۵. اخلاق « « جمال الدین اخوی
۱٦. تاریخ ادبیات فارسی « « لطفعلی صورتگر